

دانلود
کتاب



ژاندارک

نویسنده : برنارد شاو

برنارد شاو

ژاندارک



ژاندارك

«دوشیزه اورلٹان»

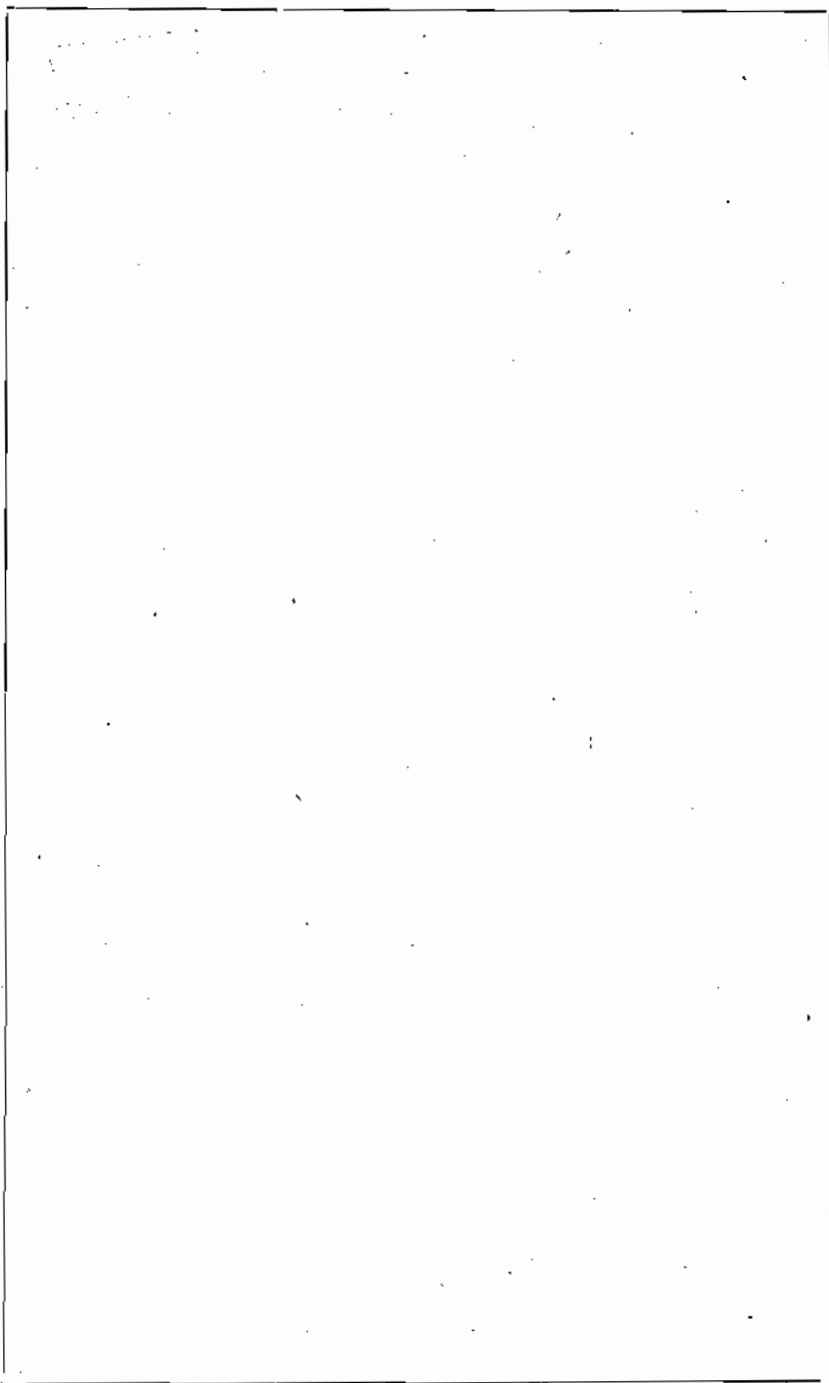
نوشتہ ی :

برنارد شاو

ترجمہ ی :

آرش (محمود حیدریان)

زاندرك



ای قبحه، بدان اگر ترا اسیر
کنم در آتش خواهم سوزانید. پرو
کاوهای را بچران.



در یکی از روزهای بهاری سال
۱۴۳۱ بود که دختری را از زندان
تاریکی به يك گاری چهار اسب که
آن را می کشید سوار کردند و بسوی
بازار «روان» بردند و هیزم روی
هیزم انباشتند و دست، پا و صورت
آن دختر را بستند، درحالی که دریائی
از چشم ها بسوی این منظره رقت -
انگیز دوخته شده بود. آتش زدند.
برای اینکه بحد اکثر با و توهین
شده باشد، همینکه دندانهای تیز
شعله ها لباس او را پاك جوید،
دستور دادند آتش را پس بزنند تا
مردم تن عریان این مجسمه شجاعت
را تماشا کنند.



طرح از ، رامی

هنرمندان مادرید از هنرپیشه
بزرگ - مارگاریتا خیرگو - دعوت کرده
بودند با گروه خود «یرماه‌ی لورکا» را
در مادرید اجرا کنند. و لورکا خود در آن
شب آنجا بود. نمایش که به پایان رسید،
هنرپیشگان و نویسنده گرد هم آمدند. از
لورکا خواستند که حرفی بزند، پندی بدهد
و پیامی بفرستد. لورکا در آن شب سخنانی
بر زبان راند که هیچ‌گاه زیبایی، تازگی
و برندگی خود را از دست نخواهد داد.
ما در اینجا بخشی از سخنان او را می‌آوریم،
باشد که برخی از هنرمندان ما را...

ایرج زهری

سخنانی از فدریکو گارسیا لورکا

دربارهٔ تأثر

«... من امشب به عنوان نویسنده یا شاعر یا تماشاچی این دیدگاه غنی و سرشار زندگی انسان برای شما صحبت نمی‌کنم؛ بلکه تنها در مقام يك عاشق تأثر - تأثر به معنای يك «هنر - اجتماعی» - برابر شما ایستاده‌ام؛ تأثری که باهوده‌ترین هنرها و بهترین وسیله تفهیم و تفاهم است؛ تأثری که نمایانگر بزرگی و پستی ملت‌هاست؛ تأثری که بر پایه‌های اندیشهٔ راست و پندار راست بنا شده است و می‌تواند در عرض چند سال، احساس و کنش و روش ملتی را دیگرگون کند. و برعکس آن - تأثری است که به بیهودگی، پوچی و بی‌بندوباری آلوده است و در آن، سم، جانشین بال و پر شده است. چنین تأثری می‌تواند ملتی را به خواب فراموشی و بی‌خبری فرو برد، بی‌حس و بی‌همیت و بی‌عارش کند.

تأثر باید محفلی باشد که در آن، قوانین کهنه و پوسیده باز نموده شود و درهم شکند.

ملتی که به تأثر خویش یاری ندهد، نسبت بدان بی‌اعتنا و از آن بی‌نیاز باشد، اگر مرده نیست بی‌گمان سخت بیمار

است. وهم از این گونه است تأثیری که نبض اجتماع را در دست نداشته باشد، و انسان‌ها، ویژه‌گی‌های روحشان، و سرزمینی را که در آن به خاطر زندگی مبارزه می‌کنند نشان ندهد. چیزی از این گونه شایستگی ندارد که نام تأثر بر خود گذارد این «بازی خانه» است یا محلی که بر آن «عشر تکسده» نام باید داد.

تأثر، می‌باید خود را از برای خویش درقشر تماشاچی جا باز کند، نه تماشاچی در تأثر. برای رسیدن به این چنین هدفی، باید همه‌کس نویسندگان و هنرپیشگان را بزرگ دارد و ارجمند شمارد. این امر باید به هر قیمت که مقدور افتد تحقق پذیرد. زیرا تماشاچی همچون شاعر مدبره است. يك آموزگار جدی که تکلیف می‌خواهد و دادگر است در نظر شاعر، آموزگاری با شخصیت جلوه می‌کند؛ حال آنکه آموزگار بی-کفایت مردم آزار را که نه چیزی می‌آموزد و نه می‌گذارد کسی چیزی یاد بگیرد، دست می‌اندازد و شکنجه می‌دهد.

نویسنده و هنرپیشه، می‌توانند تماشاچی را درس دهند. من خود، چندین سال پیش از این، شاهد بودم که چگونه مردم «دبوسی» و «راول» را با تپیا از صحنه بیرون افکندند، و به چشم خود دیدم که چگونه همین مردم، چند سال بعد، برای آن دو با شور و شوق فراوان کف می‌زدند... این آفرینندگان موسیقی، سرانجام، توده را بر آن داشتند تا آنان را با میزانی دیگر بسنجند و دربارهٔ آنان به گونه‌ای دیگر داوری کنند.

این کار باید به خاطر تأثر، به خاطر اعتبار و آبروی هنرپیشه صورت پذیرد. عکس آن اینست که از ترس ناخشنودی تماشاچیان به پشت صحنه پناه بریم، بر خود بلرزیم، و نیروی نوآوری پندار و زیبایی تأثر را در نطفه خاموش کنیم. هنر شریف برتر از همه چیز است. و شما هنرپیشگان عزیز، پیشاپیش همه هنرمندان.

شما همه، از پای تا سرهنرمندید، چرا که شما از سر عشق و ایمان بر صحنه آمده‌اید، - صحنه‌ای که دنیای شعر و درد است. از کوچکترین تأثرها تا بزرگترین و زیباترینشان، می-

باید کلمه «هنر» را در تالار تماشاچیان، در اطاق صورتگران، در رخت‌کن هنرپیشگان، در همه جا و همه جا بنویسند و بیاویزند. اگر این کلمه را ننویسند، ناگزیر می‌شوند کلمه «کسب و کاسبی» را بنویسند؛ یا کلمه‌ای دیگر را که من از گفتن آن شرم دارم. من نمی‌خواهم به شما درس بگویم، که من خود به آموختن احساس نیاز می‌کنم. آنچه این کلمات را به من الهام می‌دهد، شوق و اعتماد است. من آدمی خیال‌پرور و رؤیائی نیستم. بارها اندیشیده‌ام. آن که «امروز، امروز» می‌گوید و فانس را همانجا دم تنور می‌خورد، معنای حقیقت را دریافته است آن که «زود، و زود، زود» می‌گوید، حق ندارد. حقیقت را آن کس دریافته است که روشنائی طلوع آفتاب را در کشتزارهای دور می‌نگرد؛ «فردا، فردا» می‌گوید، و زندگی نوینی را می‌بیند که در فرا سوی جهان در حال شگفتن است.

نقل از خوشه شماره ۴۰ - ۱۳۴۶ ر ۷۳۶

ژاندارك

«ژان مقدس»

برنارد شاو

پرده اول

صحنه :

یکی از روزهای زیبا و لطیف بهاری در کنار رودخانه مرزبین لورن و شامپانی در سال ۱۴۲۹ میلادی در قصر دو کولور .

کاپیتان روبرت دو بودریکورت افسر ارتش با قیافه و هیکل ورزیده قوی، اما خیلی بی اعتناء و خون سرد نسبت به اطرافیان خود در اطاق کار خود با پیشکار خودش دیده میشود ، نور خورشید صحن اطاق را روشن کرده است يك ميز بزرگی در وسط اطاق دیده میشود و در اطراف آن چند صندلی قرار گرفته پیشکار در یکطرف ميز روبروی کاپیتان روبرت که روی صندلی نشسته است بحال خبردار و احترام ایستاده در کنار اطاق پنجره ای که کاملا باز است دیده میشود .



روبرت تخم مرغ نمانده ! تخم مرغ نمانده ! پس برای هزاران فلک زده چه فکری کرده ای؟

- پیشکار آقا تقصیر من نیست بلکه تقدیر و قضای آسمانی است .
- روبرت دروغ میگوئی ، در صورتیکه میتوانی تخم مرغ تهیه کنی
- پیشکار میگوئی تخم مرغ نیست بامسخرگی و استهزا با من صحبت میکنی .
- پیشکار آقا ازدست من چه کاری ساخته است؟ من که مرغ نیستم برای شما تخم بگذارم .
- روبرت (باطمنه) ها ! باز تو داری بامن شوخی میکنی .
- پیشکار خیر آقا ، خدا شاهد است که ما همگی مانند شما تخم مرغ نداریم . مرغها هم تخم نمیگذارند .
- روبرت حقیقة (باقیافه مصمم وجدی بلند میشود) حالا گوش کن چه میگویم .
- پیشکار (باتواضع) بفرمائید آقا .
- روبرت من کی هستم؟
- پیشکار شما کی هستید؟
- روبرت (باو نزدیک میشود) آری من کی هستم ؟ آیا من کاپیتان « بودریکورت » کاپیتان این قصر « دوکولور » هستم یا يك گاوچران؟
- پیشکار اوه آقا شما خودتان میدانید چه مرد بزرگی هستید و در اینجا بمنزله يك پادشاه می باشید .
- روبرت بطور قطع ، خوب حالا اینرا میدانی تو خودت چکاره هستی؟
- پیشکار آقا من کسی نیستم تنها افتخار من اینست که پیشکار شما می- باشم .

روبرت (اورا بسمت دیوار میبرد) افتخار تو نه تنها اینست که پیشکار من می باشی بلکه این امتیاز را داری که پست ترین و نالایق ترین فرد می باشی گریه کن، من من کن، احمق! تو از هر پیشکاری در فرانسه بی عرضه تر و پست تر می باشی (قدم زنان بجانب میز بره می گردد)

پیشکار (خود را خم میکند) بلی آقا، مرد بزرگی را مانند شما باید همانطور که هست تصور کرد.

روبرت (بر می گردد) من باید خیال کنم که گناه یا تقصیری کرده ام. آه؟
پیشکار (با اعتراض باو نزدیک میشود) او آقا شما همیشه حرفهای مرا طور دیگر تعبیر و تفسیر میکنید.

روبرت اگر یکبار دیگر بطور مسخره و جسارت بامن صحبت کنی خفیات میکنم من دارم از تو سؤال میکنم چقدر تخم مرغ داریم در جواب من با استهزا میگوئی بخدا من مرغ نیستم که برای شما تخم مرغ بگذارم! احمق!
پیشکار او آقا، او آقا...

روبرت نه، او آقا! نه او آقا! اما نه آقا چطور شد که یکمرتبه این خبر را بمن دادی این حرف تو کاملاً غیر مترقبه است در صورتی که من حتم دارم اینطور نیست، تو مردی مزور هستی. بگو بینم تخم مرغها چطور شدند؟ کسی آنرا دزدیده؟ بگو والا تو را برای دروغگوئی و فروش اجناس من به دزدان بالگرد از در قصر بیرون میکنم! لابد اینرا فراموش نکرده ای که شیر دیشب از مقدار معمول کم بود؟

پیشکار (باناناامیدی) اوہ آقا من میدانم کہ تخم مرغ و شیر باقی نمانده و فردا ہم چیزی نخواہیم داشت .

روبرت هیچ چیز؟ لابد میخوامی فردا همه را یکجا بدزدی؟
پیشکار خیر آقا کسی چیزی ندزدیده و نخواهد دزدید سحری در کار است حتماً ما را جادو کرده اند .

روبرت این حرف چندان برای من قابل قبول نیست «روبرت دوبو-ریکور» جادوگران را میسوزاند و دزدان را بدار میزند .
چهاردوجین تخم مرغ و دو گالون شیر تاظهر باید تهیه کنی والا استخوانهای بدنت را نرم میکنم . من باید جواب مسخرگی تو را بدهم و معنی شوخی و استهزا را بتو بفهمانم .
پیشکار آقا من بشما گفتم تخم مرغ نمانده و چیزی موجود نیست .
اگر مرا هم بخواید بکشید باز میگویم چیزی موجود نیست .
راستی ارباب مدتی است کہ اون دختره منتظر دیدن شما است .

روبرت دختر! کدام دختر؟ چه میگوئی؟
پیشکار (برمیخیزد و باخشم او را میگیرد) چطور؟ ای شیطان فلکزده و بدبخت چطور جرئت میکنی نام دختر را پیش من بزبان آوری؟
مگر سه روز قبل بتو فرمان نداده بودم او را پیش پدرش باز-گردان ، مگر نگفته بودم این دختر بیچاره از اینجا دور کن .
مگر اینجا پناهگاه هر کس است کہ تو او را اینجا نگاه داشته ای ، باز او اینجا است ؟

پیشکار من باو گفتم از اینجا برود و او هم رفت .

روبرت من نگفتم باو بگوئی از اینجا برو دبلکه فقط گفتم او را بیرون
بیانداز . تو پنجاه مرد در اختیار داری بگو ببینم آنها از او
خوشحال هستید ؟

پیشکار یقیناً ارباب
روبرت (دستمال گردن او را محکم میگیرد) یقیناً ! پس نگاه کن ! الان تو
را از اینجا بیرون خواهم انداخت .

پیشکار نکنید آقا ، خواهش میکنم دست نگهدارید .
روبرت بسیار خوب ، بسیار خوب ! حالا برای من ثابت شد که هر
دختر شلخته میتواند از عهده انجام کار بر آید .

پیشکار (آویزان در دست او) آقا ، آقا شما نمیتوانید با بیرون انداختن
من ازدست او آسوده و راحت شوید (روبرت او را رها میکند
و او با گردن روی زمین میافتد و درباره ارباب خود که او را رها
کرده فکر میکند) آقا حالا می بیند برای شما بیشتر ثابت
شده تا برای من اما او همینطور است که من میگویم .

روبرت خود را با من مقایسه نکن من خیلی از تو قویتر و مقتدرتر
میشم . احمق !

پیشکار خیر آقا ، درست است که شما مردی قوی و مقتدر میشد
و او خیلی از شما ضعیف تر است . اگر چه او يك منحرف
شده میباشد ولی ما نمیتوانیم بگذاریم او از اینجا برود .

روبرت ای ملعون لابد از او خوشتر آمده ؟

پیشکار (با اعتراض) نه آقا ما از او خوشمان می آید ولی وجود او
بین ما باعث دلگرمی و جرئت و شهامت است و اینطور که

بنظر میآید او از هر چیز خوشحال نیست . و شاید شما تنها کسی باشید که بتوانید او را بترسانید.

روبرت (با قیافه خشمناك و وحشتناك) شاید، حالا او کجا است؟
پیشکار پائین در حیاط، او معمولا بسا سربازان صحبت می کنند بجز مواقعی که در حال تفکر است.

روبرت در حال تفکر! ها! اخمق تو خیال می کنی او فکر میکند من جنس دختری را که با سربازان صحبت می کند می دانم او باید چند لحظه بسا من صحبت کند (کناره پنجره میرود و صدا میکند) هالو تو کجا ایستاده‌ای!

صدای يك دختر (صدای قوی و خشن) آقا مرا صدا می کنید؟
روبرت بلی تو را میگویم.

صدا شما کاپیتان هستید؟

روبرت آری بی ادب، من کاپیتان هستم بیا بالا (سربازانی که در محوطه حیاط هستند) راه را به او نشان دهید و بگذارید بالا بیاید (پنجره را ترك می کند و دوباره بجای اول خود کنار میز برمی گردد و با غرور و نخوت می نشیند).

پیشکار (با خود صحبت می کند) او می خواهد برای خودش سربازی باشد او لباس سربازی اسلحه و شمشیر می خواهد! (پشت سر روبرت قرار می گیرد).

ژان از راه در کوچک بسرج وارد می شود او
 دختری است دهاتی سن ۱۷ یا ۱۸ سال نیر و نمند و
 باوقار و با ادب در لباس قرمز خود جلوه می کند صورتی
 عجیب با چشمان گشاد و از هم مجزا و مانند بعضی از
 مردم خیالی و فانتزی بنظر می رسد دماغ بلند با
 سوراخهای گشاد شکل منظمی دارد لب بالا کوتاه در
 عین حال مصمم و با عزم، دهان بزرگ و چانه زیبا دارد
 با ذوق و اشتیاق تمام آرام بطرف میز می آید. او از
 داخل شدن به اطاق خوشحال بنظر می رسد و خوشحالی
 او بیشتر از این است که بالاخره توانسته است به حضور
 بودریکورت برسد و از نتیجه این ملاقات امیدواری
 زیادی دارد. صورت درهم کشیده و عبوس کاپیتان
 کوچکترین ترسی برای او تولید نمی کند آهنگ
 صدایش معمولی و تا اندازه دلچسب و متملق می ماند؛
 خیلی بخود مطمئن و امیدوار و در مقاومت و پایداری
 سخت بنظر می رسد.

ژان (با قیافه دایذیر) صبح کاپیتان، شما به من اسلحه و اسب
 و چند سرباز بدهید مرا به پیش دوفین^۱ اعزام کنید این فرمان
 لرد من است برای شما.

روبرت فرمان از طرف لرد تو! لرد تو کدام اهریمن و شیطان است؟
 برگرد برو به او بگو که فرمانده تن به این مزخرفات اودر
 نخواهد داد، کاپیتان بودریکورت فرمانی جز امر پادشاه
 نمی پذیرد

۱ - دوفین بعدها بنام شارل هفتم در فرانسه به سلطنت رسید.

ژان (با اطمینان) بله ، حرف شما کاملاً صحیح است . ولینعمت
من نیز پادشاه آسمانهاست.

روبرت چطور ای دختر دیوانه؟ (به پیشکار) احمق پس چرا این موضوع
را بمن نگفتی؟

پیشکار آقا از او عصبانی نباشید آنچه او درخواست می کند در
اختیارش بگذارید.

ژان (با بی صبری اما صمیمانه) کاپیتان ، همه میگویند و عقیده دارند
که من دیوانه می باشم ولی من تمام آنها ثابت خواهم کرد.
و این کاری که شما باید انجام دهید طبق فرمان خداوند است
که به من الهام کرده .

روبرت ولی آیا رضای خداوند در این نیست که تو را نزد پدرت
برگردانده دستور دهم دست و پایت را زنجیر کنند تا عوارض
جنون از تو زائل گردد . راجع به این موضوع چه عقیده
داری؟

ژان کاپیتان شما خیال میکنید آنچه بفکر تان میرسد می توانید
انجام دهید ولی شما و همه پی باشتباه خود خواهید برد و عقیده
خود را عوض خواهید کرد. مثلاً شما می گفتید که مرا نخواهید
دید ولی حال طوری شده که من در حضور شما ایستاده ام.

پیشکار (با التماس) صحیح است آقا شما می بینید و قبول می کنید
آنچه را او میگوید.

روبرت فضولی نکن!

پیشکار (با شرمندگی) اطاعت می کنم قربان.

روبرت (به ژان) تو حدس میزدی که مرا ملاقات کنی؟

ژان (با اشتیاق) البته کاپیتان .

روبرت قبول میکنم من دارم تا اندازه ای متقاعد می شوم.

ژان (بخود مشغولست) خواهش میکنم جناب حاکم . يك اسب

شانزده فرانك می ارزد. درست است که این پول ، پول زیادی

است : ولی من میتوانم بخاطر آن از زره صرف نظر کنم . من

سرباز مسلحی که مطابق نظرم باشد خواهم یافت دلیر هستم

و احتیاجی به زره زیبائی که بر اندازه اندامم باشد مانند آنکه

شما دربر کرده اید ندارم . من سرباز زیادی هم نمیخواهم:

تمام آنچه را کسه برای تصرف اورلئان احتیاج داشته باشم

دوفین برایم تهیه خواهد کرد.

روبرت محاصره اورلئان!

ژان (با سادگی) البته کاپیتان این آن کاری است که خداوند بزرگ

بمن محول داشته است فقط شما ۳ نفر در اختیار من بگذارید

و این را هم بگویم این سه نفر باید شریف و نجیب باشند .

پولی وجك...

روبرت پولی!! بی حیاء چگونه جرأت می کنی نام « برتراند دو پولنگی»

پولی را ذکر کنی؟

ژان رفقای او او را اینطور می نامیدند من تقصیری ندارم و نمی-

دانستم اسم دیگری هم دارد. جك...

روبورت گمان می کنم مسیو «ژون متس» را می گوئی؟

ژان البته کاپیتان، جك با اشتیاق تمام خواهد آمد او مرد نجیبی است و برای من مانند گنجی می ماند من خیال می کنم ژون برای رضای خدا این کار را انجام می دهد و نکته ای که باید اضافه کنم این است که ديك آرشر نو کر ژون هونه کورت و ژولیان هم خواهند آمد. البته برای شما کاپیتان آمدن آنها تعجبی نخواهد داشت من تمام وسائل حرکت را فراهم و مرتب می کنم فقط شما به من اجازه دهید.

روبورت بسیار خوب، من کاملاً با این کار مخالفم.

ژان نه کاپیتان این طور نکنید خداوند رحیم است. کاترین و مارگیرت مبارك و مقدس یار و باور می باشند (روبورت خمیازه می کشد) و هر روز با من حرف می زنند بالاخره آنها پیش شما واسطه خواهند شد و توصیه مرا به شما می کنند شما به بهشت خواهید رفت و نامتان بنام اولین کسی که به من کمک کرده است مشهور خواهد شد.

روبورت آبا حقیقت دارد که پولینگی مایل به این کار باشد؟

پیشکار البته آقا و همین موضوع درباره «مسیو متس» صدق می کند آنها هر دو مایلند با او بروند.

روبورت اه! (بطرف پنجره می رود و یکنفر را که در حیات ایستاده است صدا می کند) هالو! تو که آنجا ایستاده ای به مسیو پولینگی بگو نزد من بیاید (به طرف ژان برمی گردد) برو بیرون و در حیات منتظر باش.

ژان (با قیافه‌ای شاداب و بشاش) بسیار خوب کاپیتان (بیرون می‌رود)
 روبرت (به پیشکار) بیشعور تو چرا اینجا ایستاده‌ای برو بیرون پهلوی
 او به ایست و چشمان خود را به بند من او را دوباره صدا
 خواهم کرد.

پیشکار آقا او بنام خدا کار خود را انجام می‌دهد.
 روبرت از لگد من بترس که الان به پشت تو خواهد رسید.

پیشکار بیا عجله خارج می‌شود و در راه با
 برتراند دوپولنگی برخورد می‌کند پولنگی يك
 فرانسوی یلتمی مزاج مانند شوالیه‌ها مسلح و ۳۶
 ساله بطور تقریب بنظر می‌رسد.

روبرت (با خوشحالی) دستور و فرمانی نیست فقط يك صحبت دوستانه
 با تو دارم به نشین (صندلی را به او تعارف می‌کند) روبرت
 پولی، گوش کن من باید با تو مانند يك پدر که با فرزند خود
 صحبت می‌کند بگویم (پولنگی چشمان خود را متوجه او میکند
 و لحظه او را نگاه می‌نماید اما چیزی نمی‌گوید).

روبرت صحبت ما درباره آندختری است که توجه تو را جلب کرده
 است همین الان من او را ملاقات کردم و با او صحبت نمودم
 اولاً اینکه او دیوانه است و نباید به حرفها و افکار او اهمیتی
 گذاشت ثانیاً او یکزن دهاتی و هرزه نیست او یکنفر شهری
 می‌باشد و از این جهت عمل و رفتار او مهم می‌نماید من درجه
 و مقام او را بخوبی می‌دانم سال گذشته پدر او بعنوان

نمابندگی در دعوی از طرف اهالی قریه خود به اینجا آمد
 او یکی از اشخاص اعیان و با نفوذ قریه خودشان می باشد او
 يك زارع است ولی معاش و زندگی خود را از راه
 شرافتمندانه تهیه می کند پولی که او بدست می آورد اگرچه
 نتیجه زحمت و کار نیست ولی در نظر مردم بسیار معزز و
 محترم است مانند مردان مذهبی که در کلیساها بدون هیچ
 زحمتی پولی دریافت می کنند در عین حال که هیچ زحمتی
 برای بدست آوردن آن نکشیده اند ولی این پول در نظر آنان
 و عموم مردم عزیز و محترم است از این جهت اینگونه مردان
 در ظاهر اشخاصی هستند که شغل محترم و مقدسی دارند ولی
 در باطن جز عوام فریبی و ریاکاری نام دیگری نمی توان برای
 آنها قائل شد! از این جهت من بتو نصیحت می کنم که این
 دختر را از خود دور کن و فریب او را نخور شاید او ترا
 برای رفتن به نزد دوفین تشویق کرده و فریب داده است ولی
 همانطور که گفتم تو فریب ظاهر را نخور و دست او را از
 خود دور کن.

پولنگی (باتأمل) من همین الان که نزد شما می آمدم فکر می کردم و
 او را با مریم مقدس مقایسه مینمودم .

روبرت (از روی میز پائین می آید) ولی او می گفت تو ، جك ، وديك
 خیال رفتن با او را دارید چطور شد؟ مگر نه اینکه تو میخواستی
 به من بگوئی رفتن با او بنزد دوفین عین دیوانگی است، ها ؟
 پولنگی (آدام) ولسی چند موضوع و چیزهایی در او هست اغلب

درباره این جور چیزهایی که از او سر میزند در اطاق گارد به او حرفهایی میزدند که شایسته زن نیست و نباید جلو زن چنین حرفهایی را زد شاید این موضوعها در نظر دیگران طور دیگری جلوه کند ولی قابل سعی و دقت میباشد و تا اندازه ای مهم است. **روبرت** اوه پولی بخود بیا! کمی بخود تکان بده این حسی که در تو بیدار شده است آن اندازه که من می بینم قوی نبود ولی حالا خیلی بزرگ شده و راه افراط را پیموده است (باتنفر خود را عقب می کشد)

پولنگی (بدون حرکت) چه چیزی بهتر از این حس است، حس اشتراک و نوع دوستی و نوع پروری. آیا از این بهتر حسی میتوان سراغ داشت اگر ما احساسات اشتراکی داشتیم می توانستیم دوک آو بورگاندی و پادشاه انگلستان را باهم متحد و متفق نمایم آنها نیمه ای از کشور را، یعنی قسمت پائین (لوار) را در دست دارند شما می دانید که این قسمت در دست ما بود و ما آنها را به دوک آو بدفورد تسلیم کردیم و شما تنها کسی هستید که هنوز روی قول خود ایستاده و مقاومت می کنید. دوفین درشینون مانند یک حرامزاده و لالابالی و مهمل نشسته است حتی اینکه مادر او بوی چندان علاقه ای ندارد و اگر از او بپرسند که دوفین پسر شماست؟ روی خوشی نشان نخواهد.

روبرت درست است ولی او دختر خود را به ازدواج پادشاه انگلستان در آورده آیا باید برای این کار زن را ملامت کرد؟

پولنگی من کسی را ملامت نمی‌کنم و حتی از این کار او تشکر هم می‌کنم و لی حالا دوفین شکست خورده و از محل و مقام خود بیرون رانده شده است آنچه مسلم است انگلستان می‌خواهد اورلئان را تصرف نماید و بطور قطع با ستارد^۱ نخواهد توانست در برابر آنها مقاومت کند.

روبرت او سال گذشته در مون تارجی^۲ انگلیسها را مغلوب ساخت . من نیز با او بودم.

پولنگی این مهم نیست فعلا افرادش ضعیف هستند و او که نمیتواند کار معجز آسایی انجام دهد. من بشما میگویم در یک چنین شرایطی هیچ چیز ما را نجات نخواهد داد مگر آنکه معجزه‌ای بوقوع پیوندد.

روبرت پولی این درست است که معجزه‌ها واقعیت انگار ناپذیرند. فقط اشکال در این است که این روزها اتفاق نمی‌افتند.

پولنگی من هم فکرش را کرده‌ام. حالا همچو اطمینانی بوقوعش ندارم. (در حالیکه بلند میشود اندیشناک بطرف پنجره میرود) در تمام حوادث بایستی از کوچکترین امکانی استفاده کرد. درباره دختر بعضی چیزها در کارست.

روبرت اوه شما هم فکر میکنید دختر میتواند کار معجز آسایی انجام دهد! آیا اینطور می‌اندیشید؟

پولنگی فکر میکنم شخصیت خاص دختر تا اندازه‌ای خودش معجزه باشد بهر حال او آخرین ورقی است که در دست ماست .

نام فرمانروای نظامی اورلئان Bastard - ۱

Montargis - ۲

استفاده کردن از آن بهتر از کناره گیری از بسازی است .
(او در داخل برج سرمیکشد) .

روبرت (با تردید) آیا شما واقعاً اینطور فکر میکنید؟

پولنگی آیا جز این میتوان اندیشید؟

روبرت (بطرف او می رود) نگاه کنید پولی . آیا اگر شما بجای من

بودید میگذاشتید دختری اینطور مفت بخواهد ۱۶ فرانك

قیمت يك اسب را از چنگتان بدر آورد .

پولنگی از این موضوع نگران نباشید من پول اسب را خواهم

پرداخت .

روبرت راستی!

پولنگی بله، من عقیده ام را تغییر داده ام .

روبرت آیا شما واقعاً میخواهید در این قماریکه آمیخته بیأس است

۱۶ فرانك وقف کنید؟

پولنگی قماری در کار نیست .

روبرت پس چیست؟

پولنگی يك اطمینان کامل . کلمات او ، و ایمان محکمش نسبت بخدا

آتشی در قلبم افروخته است .

روبرت (از او دست میکشد) به! شما هم که مثل او دیوانه هستید .

پولنگی (لاجوجانه) ماحالا ما بچند نفر دیوانه احتیاج داریم . می بینید

که اشخاص عاقل ما را باین روز نشاندہ اند .

روبرت (تحت تأثیر قرار گرفته و دودل است) مگر من يك احمق بتمام

معنی باشم . آخر شما احساس اطمینان میکنید؟

پولنگی من بقدر کافی مطمئنم و مصمم که با او به شی‌نون بروم مگر اینکه شما مانعم گردید.

روبرت رفتن شما بهیچ روی صلاح نیست. شما مسئولیت بزرگی برایم فراهم میکنید.

پولنگی این میل خودتان است که هراهی را برگزینید.

روبرت بله، درست همین‌طور است، کدام راه را میتوانم انتخاب کنم؟ شما نمیدانید چه مواعی در پیش است (بکندی قدم برمیدارد، بی‌جهت امیدوار است که با حضور ژان افکارش از این پریشانی نجات یابد) آیا شما فکر میکنید که من بایستی یکبار دیگر با او صحبت کنم؟

پولنگی (در حالیکه بلند میشود) بله (او بطرف پنجره میرود و صدا میکند) ژان!

صدای ژان آیا او اجازه میدهد که برویم پولی؟

پولنگی بیا بالا. بیا اینجا (رو به روبروت میکند) آیا میخواهید شما را با او تنها بگذارم؟

روبرت نه اینجا باشید؛ و بمن کمک کنید.

پولنگی در روی صندلی بلوطی می‌نشیند. روبرت بجایش باز میگردد ولی میایستد تا خودش را بیشتر مهم جلوه دهد. ژان در حالیکه انگار یکدنیا خبر خوش دارد وارد میشود.

ژان ژاك میخواهد نصف قیمت اسب را بپردازد.

روبرت خوب!! (خود را در صندلی رها می‌سازد).

پولنگی (با تحکم) به‌نشین، ژان.

ژان (در حالیکه کمی مکث میکند، به روبرت نگاه میکند) اجازه می -
فرمائید؟

روبرت ببین بشما چه گفتند.

(ژان توضیح میکند و در صندلی مابین آنها
می نشیند. روبرت حیرتش از بین میرود و قیافه قاطعی
بخود میگیرد.)

روبرت نام شما چیست؟

ژان (با پرگوئی) همیشه درلرن بمن میگفتند ژانی^۱ اما در اینجا
مرا ژان میخوانند. سر بازها هم دختر مخاطبم میکنند.

روبرت کدامیک نام اصلی شما هست؟

ژان نام اصلی؟ منظور چیست؟ پدرم بعضی اوقات مرا دارک
صدا میکند ولی من از این بابت چیزی نمیدانم. شما پدرم
را ملاقات کرده اید او ...

روبرت بله، بله: بخاطر دارم. من تصور میکنم که شما از «دمرمی»
واقع درلرن میائید.

ژان بله، ولی موضوع چیست؟ ما همه فرانسه صحبت میکنیم.

روبرت بهتر است پرسشی نکنید و پاسخ بدهید. چند سال دارید؟

ژان ۱۶ سال، اینطور بمن گفته اند. ممکنست ۱۹ ساله باشم.
من بخاطر ندارم.

روبرت مقصود شما از اینکه گفتید کاترین و مارگریت مقدس هر روز
باشما صحبت میکنند چه بود؟

ژان بله، گفتگو میکنید.

- روبرت چطور باین کار مبادرت می‌ورزید؟
- ژان (بالاجات) در این خصوص بشما چیزی نخواهم گفت. زیرا بمن اجازه نداده‌اند .
- روبرت ولی آیا واقعاً شما ایشان را می‌بیند و بدانگونه که با من صحبت میکنید با آنها حرف میزنید؟
- ژان نه ، آنها کاملاً باشما فسق دارند . من نمیتوانم چیزی بشما بگویم و شما نباید درباره الهاماتم با من گفتگو کنید .
- روبرت مقصودتان چیست؟ الهامات؟
- ژان من الهام میگیرم و بر طبق آن عمل میکنم. الهاماتی که از جانب خداوند نازل میشوند .
- روبرت الهاماتی که زائیده تخیلات شما هستند .
- ژان البته پیام‌های آسمانی باید بدینگونه بما برسند .
- پولنگی مغلوبید .
- روبرت نگران نباش (یوان) آیا همچنان خدا بشما میگوید باید قیام کنید و اورلئان را تصرف نمائید؟
- ژان و برای دوفین در کلیسای رمس^۱ تاجگذاری کنم .
- روبرت (در حالیکه کلمات را می‌کشد) تاجگذاری کنم برای دو . . . ! چه خوب !
- ژان و انگلیسیها را از فرانسه بیرون نمایم .
- روبرت (طعنه آمیز) دیگر چه؟
- ژان (دفتون شده) نه باین زودی، از اظهار لطف‌تان متشکرم.
- روبرت من تصور میکنم که خیال میکنید قیام کردن و متصرف شدن

بآسانی و راندن گاوی از جالیز است. خیال میکنید که سر بازی هم کار هر کسی است؟

ژان اگر خدا باما باشد گمان نمیکنم زیاد مشکل باشد و بعلاوه شما هم که میخواهید جانتان را در راه خدا فدا کنید. ولی باید اذغان نمود که اغلب سر بازها بیش از حد ساده هستند. روبرت (باقیافه عبوس) ساده آبا شما هرگز سر بازهای انگلیسی را در موقع جنگ دیده اید؟

ژان آنها هم سر بازند. خدا آنها را هم مانند ما آفریده است جز اینکه تا کنون کشور و زبانشان را حفظ کرده است. و هم اوست که مایل نیست آنها بکشور و زبان ما تخطی کنند. روبرت کی چنین حرفهای بیهوده ای را در مغزتان فرو کرده است آبا شما آن سر بازانیکه تنها مطیع اربابشان هستند می شناسید؟ که برایشان هیچ فرق نمیکند که این ارباب شما باشید یا دوک بورگندی باشد یا پادشاه انگلیس و فرانسه؟ فرقی نمی کند که باچه زبانی صحبت می کنید.

ژان من اینها را هیچ نمی فهمم. ما همگی تابع و پیرو خداوند بزرگیم و اوست که کشور و زبانها را حفظ میکند و مصمم است که ما را از تجاوز انگلیسها مصون دارد. اگر جز این بود اجازه نمیداد در جنگ نه یک انگلیسی جان سلامت برد و نه شما از بزرگترین خطرهای جهنمی دور باشید. شما بیشتر باید بوظیفه ای که در برابر خدای خود دارید بیاندیشید تا در باره وظیفه شخصیتان.

پوئنگی روبرت بنظم بی فایده است . او میتواند درهر بحثی شمارا مغلوب کند .

روبرت لابد بسوسيله مقدسينش . خواهيم ديد (ژان) ما بخدا كاري نداريم ما درباره امكانات عملي خودتان گفتگو ميكنيم . دختر يكبار ديگر از شما مي پرسم آيا هرگز سربازان انگليسي را درهنگام جنگ ديده ايد؟ آيا شما هرگز آنها را ديده ايد كه چگونه غارت ميكنند ، ميسوزانند و كشورها را باخاك و خون يكسان ميكنند؟ آيا شما هيچ افسانه سياهشان را شنيده ايد كه تباه تر از شيطان و درديف پدر پادشاه انگليس بود .

ژان شما نبايد بترسيد ، روبرت

روبرت تف برويتان بيايد ، من نميترسم . كي بشما اجازه داد كه مرا روبرت صدا كنيد .

ژان مگر نه اينكه در كليسا بدین نام خوانده شده ايد . بقيه اسامي از طرف پدر و برادر و كسان ديگرتان بر روي شما گذارده شده است .

روبرت عجب !

ژان جناب حاكم بسخنان من گوش كنيد . در دهرمي ما مجبور بوديم كه از دست سربازهاي انگليسي فرار كنيم و بده ديگري پناه بيرييم . آنها سه نفر از سربازان مجروحشان را در عقب ما باقي گذارده بودند اين بيچاره گادامها^۱ چه خوب بودند

۱ - Goddams نامي است كه در آن زمان به سربازان انگليسي داده

شده بود .

آنها حتی نیمی از شجاعت مرا نداشتند .

روبرت آیا شما میدانید از چهره و بآنها گاددام میگویند؟

ژان نه ، همه آنها را بدین نام میخوانند .

روبرت بخاطر آنکه پیوسته از خدای خود میخواهند که روحشان را

از تباهی نجات دهد . این مفهوم کلمه گاددام در زبان ایشان

میباشد . حال چطور شما آنرا تعبیر میکنید؟

ژان خدا نسبت به آنها مهربان است ، و با آنها هنگامیکه بکشور

خود باز میگردند مانند بندگان شایسته خود رفتار خواهد

نمود . خدا آنها را طوری آفریده که این قسم باشند . من

داستان شاهزاده سیاه را شنیده ام . از هنگامیکه او در خاک

کشور ما پا گذاشت شیطان بجلدش فرو رفت و وی را بدیولیدی

مبدل ساخت . در صورتیکه در وطنش ، در نزد خداوند بنده

پرهیزکاری بود . همچنان که من اگر برخلاف نظر پروردگار

انگلستان را فتح نمایم و بخواهم در آنجا زندگی کنم بی تردید

چنین سرنوشتی در انتظارم خواهد بود و وقتیکه پیر شدم

باید از بخاطر آوردن این تبهکاری بخود بلرزم .

روبرت شاید . ولی شما اگر تحت تأثیر وسوسه های شیطانی واقع

میشدید بهتر از این بود که خیال جنگ را در سر بپرورانید .

زیرا بدین طریق گاددامها اورلئان را خواهند گرفت و نه تنها

شما نمی توانید آنها را متوقف سازید بلکه ده هزار نفر مانند

شما نیز قدرت چنین اقدامی را ندارند .

ژان هزار نفر مانند من میتوانند آنها را مغلوب کنند و در صورتیکه

خدا یا ما باشد تنها ده نفر کافیست . (اوباتهو ربلند میشود و بطرف روبرت میرود و قادر نیست که بیش از این صبر کند) جناب حاکم شما درك نمیکنید که چرا سربازان ما پیوسته شکست می - خورند بخاطر آنکه در موقع جنگ تنها در فکر نجات خویشند و آسانترین راه برای رسیدن به این منظور آن است که فرار را برقرار ترجیح دهند . شوالیه های ما نیز تنها در فکر پولند آنها باینکه چه کسی کشته شده کاری ندارند فقط در فکر داد و ستدند . ولی من بهمة آنها خواهم آموخت که باید بخاطر خدا بجنگند تا مگر فرانسه را نجات دهند . آنگاه می بینید که گاددام های بدبخت را آسانتر از گوسفند خواهند راند . شما و پولی آنروز را خواهید دید که حتی يك سرباز انگلیسی در خاک فرانسه باقی نماند و ما بجای این فتودالهای انگلیسی دارای يك پادشاه واحدی باشیم .

روبرت (به پولنگی) پولی این حرفها ممکنست ارزشی نداشته باشد ولی ارتش ممکنست آنها را باور کند ، گرچه بنظر نمی رسد که او بتواند قدرت تازه ای برای جنگ در ارتشیان برانگیزد دوفین نیز ممکنست باین حرفها عقیده پیدا کند . و اگر ژان بتواند او را حاضر برای جنگ کند دیگران اهمیتی ندارند .

پولنگی من خیال میکنم در این کار زیان نخواهیم دید شما چطور؟ و درباره دختر بعضی چیزها در کار است .

روبرت (بطرف ژان بر میگردد) حالا شما بحرفهای من گوش کنید ، و (مأیوسانه) ماداسیکه دارم فکر میکنم حرفم را قطع نکنید .

ژان

(پولنگی دوباره مانند بچه محصلی روی صندلی می نشیند) چشم جناب حاکم .

روبرت

شما میخواهید بهمراهی این آقا و سه نفر از دوستانشان به شای نون بروید؟

ژان

(با خوشحالی دستهایش را قلاب میکند) اوه ، جناب حاکم ! هاله ای از نور مانند مقدسین اطراف سرتان را فرا گرفته است.

پولنگی

چطور او میتواند بحضور شاه برسد؟

روبرت

(باترسیکه در اثر پیدایش هاله نور برایش ایجاد شده) نمی دانم چطور او بحضور من رسید؟ برآستی اگر دوفین بتواند او را بحضور خود راه ندهد شایسته ترین مرد مورد احترام من نخواهد بود . (درحالیکه بلند میشود) من او را به شای نون خواهم فرستاد و میتواند بگوید که من او را اعزام کرده ام هرچه میخواهد بیش بیاید : من پیش از این نمیتوانم کاری کنم .

ژان

پس موضوع لباس چطور میشود؟ ممکنست که لباس سربازی بپوشم؟ ممکن نیست جناب حاکم؟

روبرت

هرچه را که مایلید انجام بدهید من دیگر دخالتی ندارم .

ژان

(بطور عجیبی از موفقیتش بهیجان آمده) بیا ، پولی (او از خوشحالی بالا میپرد و سرعت بیرون میرود)

روبرت

(درحالیکه دستهای پولنگی را تکان میدهد) خدا حافظ ای مرد پرتجربه . من احساس میکنم فرصت شایسته ای بدست آورده ایم ولی همانطوریکه شما میگوئید دوباره او بعضی

چیزها در کار است .

پولنگی بله ، درباره او بعضی چیزها در کار است . خدا حافظ .
(اخراج میشود)

(روبرت هنوز خیلی مشکوک است که مبادا فریب يك زن دیوانه و عوام را خورده باشد . سرش را آرامی میخاراند و از کنار در برمیگردد . مباشرش درحالیکه سیدی در دست دارد بجهله وارد میشود) .

روبرت باز چیست؟

پیشکار ارباب ، مرغها دیوانه وار دارند تخم میکنند . پنج دوجین تخم مرغ!

روبرت (بشدت تهییج شده : صلیب میکشد و کلماتی از زبان رنگ پریده اش خارج میشود) ای مسیح بزرگ! (با صدای رسا ولی باعجله) او محققاً فرستاده خدا است .

پرده

پرده دوم

صحنه :

صحنه ماقصر شاینون واقع در تورن^۱ میباشد . در انتهای یکی از اطاقهای قصر که بوسیله پرده ای اطاق انتظاری ترتیب داده شده است ، آرج بی شوب رمس^۲ پنجاه ساله ، يك اسقف عالیرتبه که از روحانیت نجات خانوادگی را فاقد است . ولرد چمبرلن یا من سیورلا- ترموی^۳ که يك آدم فوق العاده خودپسندی است ، منتظر دوفین میباشد . در طرف راست آنها دری واقع شده است ، عصر هشتم مارس ۱۴۲۹ میباشد . آرج بی شوب یا وقار خاصی در طرف چپ چمبرلن ایستاده است . دود فراوانی فضا را پر کرده است .



1 Touraine

2- Archbeishob Rheims

3- Monseigneur La Tremouille

ترموی این کدام شیطانی است که دوفین ، مارا بخاطر او منتظر نگه داشته است ؟ من نمیدانم چقدر شما حوصله دارید که اینجا مثل يك بت بایستید ؟

آرچ شما میدانید که من يك اسقف هستم ، و يك اسقف دست - کمی از يك بت ندارد . از اینرو او باید انتظار بکشد و احمقانه حوصله بخرج بدهد . بعلاوه جناب لرد چمبرلن ؛ این انتظار کشیدن ها جزء تشریفات و آداب درباری برای دوفین بشمار میآید آیا جز این است ؟

ترموی مرده شور دوفین را ببرد با تشریفاتش . آیا شما میدانید که او چقدر پول به من مقروض است ؟

آرچ بی شك آنچه دوفین بشما مدیون است از آنچه که بمن مدیون است بیشتر نیست . این درست است که شما از من ثروتمندتر هستید و تا آنجا که برایتان مقدور بوده باو قرص داده اید ولی باور بفرمائید که او بمن نیز باندازه شما مدیونست .

ترموی همین آخرین پولی که گرفت ۲۵ هزار فرانك بود ، ۲۵ هزار فرانك ! پول کمی نیست !

آرچ این پول را چکار میکنند . او حتی یکدست لباس که من نظیر آنرا جلو فقیر میاندازم ندارد .

ترموی چطور آقا او هر شب جوجه کباب میخورد . او آخرین شاهی مرا هم بقرض میگیرد بطوریکه نزدیکست لختم کند . (دربان در راهرو ظاهر میشود) بالاخره آمد !

دربان نه ، جناب لرد اعلیحضرت تشریف نیاوردند . آقای مسیو

دوره دازند میآیند .

ترموی این جوانك ریش آبی را میگوئید ؟ چرا دیگر آمدنش را به ما خبر میدهید؟

دربان چون ممکنست که کاپیتان لاهیر نیز همراهش باشد .

(ژیل دوره ۱، يك جوان ۲۶ ساله ، خیلی شيك پوش است ، و اندام ورزیده ای دارد . ریش آبی رنگش را مطابق رسوم درباریان کمی فرزده است . او وارد میشود و مایلست که خود را موافق و مسرور نشان دهد ولی درواقع فاقد آن نشاط طبیعی است درحقیقت ازپایزده پیش که با کلیسا بختیزه برخاست آنچنان مطرود واقع گشت که بکلی خوشی و انبساط خاطر را بفراموشی سپرد . ولی بهر حال تاکنون خطر از او گذشته است : او مسرورانه بجانب ارچ بی شوب می رود .
دربان بر میگردد) .

ریش آبی نوکر باوفای شما جناب لرد سلام عرض میکند . آیا شما میدانید که برای لاهیر چه اتفاقی افتاده است؟

ترموی شاید خودش را بغش زده است .

ریش آبی درست برعکس هیچ میدانید چه شده است . فول موتدفرانك بهنگام عربده جوئی در تورن مورد توبیخ و ضرب سربازی واقع شده و سرباز بدو گفته است لااقل وقتیکه درشرف مرگ است جلو دهانش را نگاهدارد .

ارچ فقط بهنگام مرگ ! درمواقع دیگر که اشکالی ندارد . ولی مگر فول موتد فرانك درشرف مرگ بوده است .

Gills de rais

Foul Mouthed Frank

ریش آبی بله ، او در چاهی غرق شده است . و لاهیر هم با شنیدن این موضوع بکلی خودشو باخته است .

(لاهیر بی آنکه آداب و رسوم درباری را مراعات کند مانند يك سگ خشمگین وارد میشود)

ریش آبی الساعه من درباره آن موضوع با چمبرلن و ارج بی شوب داشتم صحبت میکردم . ارج بی شوب معتقد است که شما آدم ضعیف النفس ترسوئی هستید .

لاهییر (از پشت ارج بی شوب میآید و در میان ارج بی شوب و ترموی خودش را جا میکند) آقا موضوع شوخی نیست بیش از اینکه شما فکرش را بکنید مسئله جدی است - سر بازی در کار نیست بلکه فرشته ای بوده که خرد را ملبس به لباس سر بازی نموده است .

ارج بی شوب
چمبرلن
ریش آبی } (بایکدیگر فریاد می کشند) فرشته ای !

لاهییر بله ، فرشته . او از شامپانی تنها با يك جین آدم در میان خطرات بسیار راهش را طی کرده است . از میان بسورگندیها ، گاددامها ، فراریها ، دزدها و دیگر ... خدا میداند چه گذشته است و لسی هرگز بجز بدهقانان به هیچیک از این موانع بر نخورده است . من از میان آنها پولنگی را میشناسم . وی نیز میگوید او فرشته است . و گر نه من هرگز حاضر نبودم که این قسم ، قسم بخورم و لعنت ابدی را برای خود بخرم .

ارج کاپیتان ابتدا خیلی ها خودشان را پرهیزکار نشان میدهند .

(ریش آبی و ترموی باو میخندید . دربان دوباره مراجعت میکند)
دربان اعلیحضرت تشریف میآورند .

(آنها بی آنکه مراعات آداب درباری را بنمایند
میایستند . دو فین ۲۶ ساله درواقع بعد از مرگ پدرش
میباستی شارل هفتم خوانده شود ولی هنوز تاجگذاری
نکرده است . در حالیکه کاغذی در دست دارد از میان
پرده عبور میکند و بصحنه داخل میشود .

وی آدم لاغر اندامی است و بدقت صورتش را
اصلاح کرده ، و بتمامی ، موهایش را در زیر کلاهی که هم
خانمها و هم آقایان آنرا بکار میبرند و چندان خوش
آیند نیست پنهان ساخته است . وی دارای چشمانی
تنگ ، نزدیک بهم ، دارای بینی بلندیکه سبب شده
لبش را کوتاه جلوه دهد میباشد ، و آهنگ صدایش
مانند سگی است که لگد شده باشد و اصلاح ناپذیر و
خودرأی بنظر میآید . ولی او نعامی و نه کودن بنظر
میرسد . وی جسارت خاصی در بذله گوئی دارد و از
این رو خود را در گفتگو نمی بازد . فعلا مانند کودکی
که اسباب بازی تازه ای پیدا کرده باشد تهییج شده
است . او بطرف چپ ارج بی شوب می آید . ریش آبی
و لاهیر بطرف پرده عقب نشینی میکنند .)

شارل اوه ، ارج بی شوب ، آیا شما میدانید که روبرت بودریکورت

از دو کولور برای من چه دارد میفرستد؟

ارج (بانگرانی خامی) من علاقه ای باین اسباب بازی های تازه
ندارم .

شارل (رنجیده) اسباب بازی ای در کار نیست (باتر شروئی) بهر حال

من بی آنکه توجهی بعلاقه شما داشته باشیم با آغوش باز
آنرا خواهم پذیرفت .

ارچ بی هیچ ضرورتی شما بزرگترین اشتباه را دارید مرتکب
میشوید .

شارل متشکرم . شما همیشه اندرزی در آستین حاضر دارید اینطور
نیست ؟

ترموی (باخشونت) دیگر غرغر بس است . این دیگر چیست که در
دست دارید ؟

شارل بشما ربطی دارد ؟

ترموی وظیفه ام ایجاب میکند که از آنچه مابین شما و دو کولور در
جریان است با اطلاع باشم (او نامه را ازدست دوفین می‌قاپد و
باشکال شروع بخواندن میکند . کلمات را با انگشتش تعقیب مینماید
و کلمه به کلمه آنها را هجی میکند .)

شارل (ناراحت شده) شما هرطوری دلتان میخواهد بامن رفتار می -
کنید تنها بخاطر آنکه من بشما مقروضم و بهیچوجه اهل
دعوا نیستم . ولی باید بدانید که خون شاهی در رگهایم جاری
است .

ارچ مگر کسی بشما اعتراضی کرد . آدم نوه شارل عاقل را خیلی
مشکلت که بشناسد .

شارل من بهیچوجه حاضر نیستم که چیزی درباره پدر بزرگم بشنوم .
او چندان آدم عاقلی هم نبود وی باندازه پنج نسل کلیه
سرمایه های اجدادی ما را تبذیر نمود ، و آنچنان مرا تهیدست
و بیچاره ساخت که امروز باید بوسیله همه شما بی احترام

و خفیف کردم .

ارچ آقا بهتر است خودتانرا کنترل کنید . این ترشروئیها و داد و بی دادهای بی مورد بهیچوجه خوشایند نیستند .

شارل متشکرم از شما ، اینهم اندرز دیگری . باوجود اینکه شما اسقف مقدسی هستید حیف که فرشتهها نمی آیند از شما اندرزی بگیرند .

ارچ منظورتان چیست؟

شارل عجب ! این پرسش را میکنید که موضوع تازه ای برای دست انداختنم پیدا کنید .

ترموی (عصبانی) جلوی زبانتان را بگیرید . میشنوید یا نه؟

شارل اوه ، من می شنوم ، نیازی نیست که فریاد بکشید . آنقدر فریاد می کشید که در تمام قصر میتواند صدای شما را بشنوند . چرا این فریاد را نمیروید بسر انگلیسیها بکشید و خبر پیروزیتان را برای من نمیآورید؟

ترموی (بامشتهای گره کرده باو حمله میکند) شما جوان ...

شارل (درحالیکه به پشت ارچ بی شوب پناه میبرد) هیچ میدانید حمله شما بمن بی شرمی بزرگی بمقام سلطنت محسوب میشود؟

لاهیروك موقر باشید ، متین باشید !

ارچ (مسالمت آمیز) نترسید ! نترسید ! کسی کاری نمیکند . جناب

لرد چمبران خواهش میکنم ! تمنا میکنم ! بهر حال ما باید مراعات بعضی اصول را بکنیم . (به دوقین) و شما آقا اگر نمیتوانید سلطنت کنید لااقل سعی کنید بر خودتان تسلط داشته

باشید .

شارل متشکرم ، بازهم اندرز دیگری!

ترموی (نامه را بدست ارجی شوب میدهد) این نامه را بدقت برایم بخوانید
او خونم را آنچنان در سرم بجوش آورده که نمیتوانم چیزی
از نامه سردر آورم .

شارل (برمیگردد و طرف چپ ترموی را بدقت نگاه میکند) اگر شما
مایل باشید من نامه را برایتان خواهم خواند . شما میدانید که
من بهتر میتوانم بخوانم .

ترموی (قصد سرزنش دارد ولی از عهده اش بر نمی آید) بله : واقعاً قرائت
این قسم نامه ها در شأن شماست . ارجی شوب ممکنست نامه
را باو بدهید؟

ارج من انتظار شعور بیشتری از بودریکوت داشتم . وی دخترک
دهاتی شکاک و کله خشکی را دارد اینجا میفرستد .

شارل (در حالیکه صحبتش را قطع میکند) نه ، او وجود مقدسی را بنزد
ما میفرستد : وجودی که يك فرشته واقعی است ؛ و این
فرشته دارد بسمت من می آید ، بسوی منیکه شاهم و با شما
باوجود تقدستان کاری ندارد . اگر شما خون شاهی را نمی-
توانید تشخیص بدهید او چنین بصیرتی را دارد . (شارل با آرامی
بقسمت جلوی پرده بین ریش آبی ولاهیر میرود)

ارج شما حق ندارید که این دختره دیوانه را بستائید و حتی او را
ببینید .

شارل (در حالیکه برمیگردد) ولی من شاهم و میخواهم اینکار را

بکنم .

ترموی (وحشیانه) پس باو اجازه داده نمی شود که شمارا ببیند .
شارل من بشما گفتم که مصمم . الساعه پاهایم را پائین میگذارم .
ریش آبی (در حالیکه باو میخندند) چه خود رأی ! آیا شما پدر بزرگتان
چه خواهید گفت :

شارل ریش آبی اوهم درست جهل و نادانی شمارا ابراز میکند .
پرربزرگم مقدسه ای داشت و او هنگامیکه در آسمانها سیر
میکرد و مشغول عبادت بود هرچه را که پدر بزرگم مایل به
دانستنش بود بدو میگفت . پدر بیچاره ام نیز در دربار دو نفر
از این مقدسین را نگهداری میکرد و درحقیقت این کار جزو
عادات اجدادی ما بشمار میآید و من با آنچه که شما میگوئید
توجهی نمیکنم و چنین مقدسه ای لازم دارم .

ارج او نه تنها آدم مقدسی نیست بلکه زن نجیبی نیز محسوب
نمیشود . وی جامه زنانه دربر نمی نماید . او خودش رامانند
سربازها درست کرده و باچند نفر سرباز سواره در میان دهات
طی طریق میکند . آیا شما تصور میکنید چنین زنی شایسته
است که بدربار شما راه پیدا کند ؟

لاهییر تحمل بفرمائید (در حالیکه بطرف ارج بی شوب میرود) پس چرا
شما از زره ایکه مانند سربازها او دربر کرده است چیزی
نگفتید ؟

ارج بودریکورت اورا این قسم وصف میکند .

لاهییر ولسی بتمام شیاطین دوزخی . . . اوه خدایا مرا ببخشید چه

دارم میگویم؟ بتمام مقدسین سوگند تنها فرشته‌ای قادر است که بایک ضربه فول موند فرانك فحاش را این چنین از پای در آورد .

شارل

(فاتح) معجزه را ملاحظه میکنید؟

لاهییر

اگرما نسبت باو بخشونت رفتار کنیم او ممکنست ما را نیز بچنین عواقب سختی دچار نماید . ارچ بی شوب بخاطر خدا در آنچه که دارید انجام میدهید دقت کنید .

ارچ

چه حرفات مهملی ! اصلاً کسی در اثر ضربه نمرده است . يك آدم مست هرزه‌ایکه بارها برای فحاشی‌اش مذمت شده درون چاه افتاده و غرق شده است . آنهم بصرف تصادف . من نمیدانم که آنشخص بابرخورد باو فوراً خود را باخته و جان بجان آفرین تسلیم نموده است .

لاهییر

ارچ

کاپیتان ، ما نیز الساعه ممکنست بسر نوشت او دچار شده و بمیریم .

لاهییر

(در حالیکه علامت صلیب بخود میکشد) خدا نکند (اواز مکالمه دوری می‌جوید) .

ریش آبی

ما با آسانی میتوانیم متوجه شویم که او فرشته واقعی است یا نه . اگر با من موافقت کنید وقتی که او اینجا می‌آید من بصورت دوفین در خواهم آمد و می‌بینیم آیا او میتواند مرا بشناسد .

شارل

بله: با این کار موافقم . اگر او نتواند خون شاهی را تشخیص دهد من باو اعتنائی نخواهم کرد .

ارچ این وظیفه را بگذارید برای کلیسا ، بگذارید بودریکورت‌ها
بوظیفه‌شان آشنا شوند و در امور مذهبی دخالت نکنند . من
میگویم دختر باید طرد شود .

ریش آبی ولی ارچ بی‌شوب . . .

ارچ (عوسانه) من بنام کلیسا صحبت میکنم (به دوفین) آیا شما
جرئت میکنید که بگوئید او باید پذیرفته شود؟

شارل (ترسیده ولی ترشرو) او ه . اگر شما علم تکفیر را بلند میکنید
البته من چیزی ندارم که بگویم . ولی شما هنوز پایان نامه
را ننخواندید : بودریکورت میگوید او میخواهد قیام کند و
اورلئان را متصرف شود ، و بخاطر ما انگلیسها را شکست
دهد .

ترموی چه غلط‌ها !

شارل خوب ، آیا شما میخواهید با این گزافه‌گوئی‌هایتان اورلئان را
نجات دهید؟

ترموی (وحشیانه) نگذارید دوباره عصبانسی شوم . می‌شنوید ؟ من
بیش از حد برای هر کاری باشما دعوا کرده‌ام . ولی من که
نمیتوانم همه‌جا همراه شما باشم .

شارل خوب ، اینهم حرفی است .

ریش آبی (در حالیکه مابین ارچ بی‌شوب و شارل می‌آید) شما ژاک دونواز
خوش قیافه ، دونواز شکست‌ناپذیر ، محبوب اکثر خانمها ،
آمیخته بحسن ، چگونه ممکنست که دختری دهاتی آنچه‌را

که او نمیتواند انجام دهد از عهده اش بر آید .

شادل پس چرا نمیتواند قیام کند و اورلثان را تصرف نماید؟

لاهییر آخر باد برخلاف او میوزد .

ریش آبی چطور باد میتواند کارش را در اورلثان فلج کند؟ او که در

بالای نهر نیست .

لاهییر او در بالای رودخانه لواری میباشد و انگلیسیها آن سر پل را

حفاظت میکنند اگر او بخواهد آنها را تعقیب کند باید افرادش

با کشتی برخلاف جریان باد سرتاسر رودخانه را طی کنند .

خوب ، او کاری نمیتواند انجام دهد زیرا مانند آنکه دست

شیطانی در کار باشد باد این قسم میوزد او از بسکه بکشیها

پول داده که برای باد مغربی دعا کنند خسته شده است . تنها

يك معجزه است که میتواند او را نجات دهد . شما به من

بگوئید که چطور عمل دختر نسبت به فول مو تدفرا نك معجزه

نبوده است . اگر او بتواند باد را بدلتخواه دو نواز تغییر دهد

ممکنست معجزه دیگری محسوب نگردد ولی یقین کار

انگلیسیها یکسره خواهد شد در این کوشش چه ضرری نهفته

است؟

ارچ (که پایان نامه را خوانده و در فکر بیشتری فرو رفته است) مسلماً می

رسد که بودریکورت بطور خارق العاده ای تحت تأثیر قرار

گرفته است .

لاهییر بودریکورت آدم معروری است ، ولی از خصایص سربازی

برخوردار میباشد و اگر فکر کند که دختر میتواند انگلیسیها

را شکست دهد تمام قشون نیز همین گونه خواهند اندیشید .
ترموی (بارجی شوب کسه در حال تردید بمر میبرد) اوه ، بگذارید
 نظرشان را اجرا کنند . اگر کسی جرئتی تازه با فراد دونواز
 نبخشد آنها شهر را علی رغم میل دونواز تسلیم انگلیسها خواهند
 نمود .

ارچ پیش از اینکه تصمیم قطعی در باره او گرفته شود کلیسا باید
 دختر را بیازماید . بهر حال چون اعلیحضرت تمایل دارند
 بگذارید بحضور برسد .

لاهییر من او را پیدا میکنم و این موضوع را بدو میگویم - (او خارج
 میشود) .

شارل ریش آبی با من بیائید . وطوری کار را ترتیب دهید که او نتواند
 مرا بشناسد . شما باید خودتان را بجای من وانمود کنید
 (او از میان پرده خارج میشود) .

ریش آبی میشل مقدس ! اینگونه وانمود کنید ! (او از دوفین پیروی
 میکند) .

ترموی برای من تعجب آور است که او بتواند وی را بشناسد .
ارچ البته او خواهد شناخت :

ترموی چرا ؟ چطور از میتواند ؟

ارچ او از آنچه که همه کس در شاینون میداند مطلع است . که
 دوفین بدقواره ترین و بد پوش ترین فرد درباری است ؛ و آن
 کسی جز ژیل دوره نیست .

ترموی من دیگر این موضوع را فکر نکرده بودم .
ارچ شما مانند من هنوز بمعجزه‌ها آشنا نیستید در حقیقت آنها قسمتی
از کار من هستند .

ترموی (گیج شده و با کمی هتاک) ولی بهیچ وجه نمایستی این کار
معجزه محسوب شود ؛
ارچ (بآرامی) چرانمییایستی ؟

ترموی خوب اگر اینطور است بمن بگوئید شما معجزه را چگونه
تعبیر میکنید ؟ .

ارچ دوست عزیز معجزه واقعه‌ای است که ایمان تازه‌ای در افراد
بوجود آورد . این است واقعیت و هدف معجزات . معجزه‌ها
ممکن است برای ناظرین آن بسیار شگفت آور جلوه کنند
در صورتیکه برای اجرا کنندگان‌شان بی اندازه ساده بنظر میرسند .
این مهم نیست : اگر معجزات بتوانند ایمان محکمی در قلوب
افراد برانگیزند بی تردید صادقانه هستند .

ترموی حتی اگر آمیخته به نیرنگ و فریب باشند ! آیا نظر تان این
است ؟

ارچ نیرنگ و فریب ؟ يك واقعه‌ایکه بتواند چنین ایمانی بوجود
آورد دیگر فریبی محسوب نمیشود بلکه معجزه‌ای است .

ترموی (با گیجی گردنش را میخاراند) خوب ، شما اسقف هستید
ومن خیال میکنم حق باشما باشد . این موضوع بنظر کمی
مشكوك میرسد ولی من روحانی نیستم و از این موضوعات

سردرد نمیآورم .

ارچ

شما روحانی نیستید ولی يك سیاستمدار و سرباز میباشید .
آیا شما نتوانستید مردم ما را مجبور بپرداخت مالیات جنگ
سازید و سربازها را وادار نمائید که جانشان را فدا کنند در
صورتیکه چه میشد اگر آنها می فهمیدند حقایق قضایا فرسنگها
با آنچه که بآنها وانموده میشود فاصله دارد ؟

ترموی

خدا شاهد است نه : فقط در مواقع سخت بایستی قدرتی در
دست باشد .

ارچ

گمان نمیکنم آنقدرها ابراز حقایق برای آنها آسان باشد !

ترموی

چه خوش باور، آنها خودشان نمیخواهند حقایق را درك کنند.

ارچ

همین طور است. کلیسا باید بخاطر آرامش بخشیدن روح مردم
حکومت کند همانطوریکه شما بخاطر آسایش وجود مردم
حکومت میکنید. کلیسا چون شما باید رفتار نماید و ایمان مردم
را با اشعار مذهبی تقویت کند .

ترموی

اشعار ! من بایستی آنرا فریب بنامم .

ارچ

دوست عزیز، شما در اشتباهید. امثال مذهبی و اخلاقی دروغ
نیستند بخاطر آنکه حوادثی در آنها توصیف شده که هرگز
کسی انتظار آنرا ندارد که اتفاق افتاده باشند . در معجزات
نیز فریبی نهان نیست زیرا اغلب ، نمیگویم همیشه بعنوان
تدابیر پاك و بی شائبه ای برای محکم ساختن ایمان مردم بوسیله
روحانیون بظهور میرسد . وقتیکه این دختر، دوفین رادرمیان

کلیه درباریان بازشناسد ، برای من معجزه‌ای بشمار نخواهد آمد ، زیرا من میدانم که او چگونه از عده اینکار برآمده است و بر ایمانم چیزی افزوده نخواهد شد . ولی برای دیگران چطور ، اگر آنها قدرت فوق طبیعی را احساس کنند ، تمام گناهانشان را در برابر جلال و شکوه خداوندی فراموش کنند بی تردید چنین اقدامی معجزه و ناشی از اراده خداوند محسوب میگردد . و شما می بینید که خود دختر بیش از دیگران منقلب و تحت تأثیر اقدام خود قرار میگیرد . بطوریکه حقیقت امر حتی بر خودش مشتبّه میگردد . شاید شما نیز این احساس را بکنید .

ترموی خوب ، من آرزو داشتم آنقدر باهوش باشم که خداپرستی‌تان را از تظاهرات حیل‌گرائان تمیز دهم . حالا بیا برویم دیگر از وقت شوخی ما گذشته ، من میخواهم این معجزه یا هر چیز دیگری را بینم .

ارچ (يك لحظه او را متوقف میسازد) آیا شما فکر نمیکنید که من آدم کج سلیقه‌ای باشم . امروز روح تازه‌ای دارد در مردم برانگیخته میشود : ما در برابر دوره تاریخی عظیمی واقع میشویم . اگر من راهب ساده‌ای بودم و بر مردم حکومت مذهبی نداشتم میبایستی آرامش و آسایش روحی را برای خودم برگزینم و پیش از آنکه با مقدسین و معجزاتشان سرو کار داشته باشم با آریستول و پی تاگوارس محشور باشم .

ترموی بی تا کوراس دیگر چه شیطانی بود ؟
 ارچ قادریکه بر این کره زمین که بدور خورشید میچرخد مسلط بود .
 ترموی چه قادر مطلق احمقی ! آیا نمیتوانست چشمهایش را باز کند ؟



(آنها از میان پرده ها با یکدیگر خارج میشوند
 ولی دوباره باز میگردند. صحنه بتمامی با درباریانیکه
 در آن اجتماع کرده اند آشکار میگردد. در طرف راست
 در قسمت شاه نشین هر دو شارل مستقر شده اند. ریش آبی
 بطور مصنوعی در شاه نشین ایستاده است، و نقش شاه
 را ایفا میکند و مانند درباریان آشکارا از این مضحکه ای
 که دارد اتفاق می افتد مسرور است. در پشت شاه نشین
 روی دیوار ، طاقی از پرده ترتیب داده شده است ولی
 در اصلی بوسیله سربازان مسلح محافظت میگردد. در
 طرف دیگر صحنه درباریان بدنبال هم صف کشیده اند.
 شارل در میان اطاق میباشد . لاهیر در طرف راست او
 قرار دارد. ارچ بی شوب در طرف چپش بر روی شاه نشین
 جای گرفته است . ترموی در سمت دیگر شاه نشین
 قرار دارد : دوشس لایر ترموی که میخواهد خود را ملکه
 وانمود کند در صندلی مخصوصی نشسته و با عده ای از
 خانمهای درباری در پشت ارچ بی شوب منتظرند).
 (گفتگوی درباریان آنچنان محیط را شلوغ
 کرده است که کسی بورود دربان توجهی ندارد).

دربان دوک (کسی گوش نمیدهد) دوک - (پرگوئی همچنان ادامه دارد.
 او از اینکه کسی با توجه ندارد متغیر است از این رو چماق نزدیکترین
 محافظین را می قاپد و بر کف اطاق می کوبد همگی از گفتگو باز

می ایستند و با آرامش کاملی او را مینگرند) توجه! «چماق را پس میدهد» دوك وان دم، ژان دارك را بحضور شارل معرفی میکند،

شارل (در حالیکه انگشتش را بر روی لبش میگذارد) هیس! (در پشت یکی از درباریان مخفی میشود و بر آنچه که میگذرد دقیقاً مینگرد).
ریش آبی (با وقار شاهانه) بگذارید وارد شود.

(ژان، چون سربازی لباس در بر کرده است، دارای گیسوان کوتاهی است که اطراف صورتش را فرا گرفته است. او بوسیله یکی از اشراف محجوب و کم حرف باینجا راهنمایی شده است. از این رو خود را از او جدا میسازد و میایستد و با کنجکاوای برای برای اینکه دوفین را بیابد دور تا دور صحنه رامی نگرد).

دوشس (بزدیکترین بانوان درباری) عزیزم! موهائیش را ببین!
(تمام خانمها بی آنکه بتوانند خود را کنترل کنند ناگهان میخندند)
ریش آبی «در حالیکه سعی میکند نخندد سرش را بعنوان اعتراض بخنده
ایشان تکان میدهد» هیس - هیس! خانمها! خانمها!!

ژان (بی اینکه خود را بیازد) من چون سربازم چنین لباسی پوشیده ام.
کجاست دوفین؟

(همانطور که او در شاه نشین قدم میزند آهسته درباریان میخندند)

ریش آبی شما در حضور دوفین هستید.

ژان - مشکوکه لحظه ای در او مینگرد، و با دقت سرتاپای او را برای اینکه مطمئن شود برانداز میکند. سکوت همه جا را فرا گرفته، و همگی او را مینگرند. آثار مسرت در صورتش ظاهر می شود).

ژان

مرحبا ! ریش آبی ! تو نمیتوانی مرا بقریبی ! کجاست دوفین ؟

(شدیداً به‌ثیل می‌خندند ، خنده‌ایکه حاکی از شکست است ، خنده افزایش می‌باید . او از شاه - نشین پائین می‌آید و در کنار ترموی قرار می‌گیرد ، ژان همچنان پوزخندی می‌زند و بر می‌گردد و در صف درباریان بجنبجو می‌پردازد پس از آنکه عمیقانه تفحص میکند بازوی شارل را گرفته از آن جمع بیرون می‌کشد)

ژان

(او را رها می‌سازد و با کمی فروتنی نوازش میکند) دوفین نجیب کوچک ، من نزد شما فرستاده شده‌ام که انگلیسیها را از فرانسه و اورلئان برانم ، و در کلیسای رمس برای شما تاج - گذاری کنم ، آنجا که تمام پادشاهان فرانسه تاجگذاری کرده‌اند (فاتحانه بدرباریان رو می‌کند) شما دیدید ، همه شما مشاهده کردید : او چگونه خون شاهی را شناخت . حالا چه کسی جرئت دارد بگوید که فرزند پدرم نیستم ؟ (بژان) ولی اگر شما بخواهید برای من در رمس تاجگذاری کنید میبایستی با ارج بی‌شوب صحبت کنید نه با من . او اینجا است . (ارج بی‌شوب در پشت ژان ایستاده است)

ژان

(در حالیکه آشفته است بتندی بر می‌گردد) اوه ، جناب لرد ! (دربار او بزانو می‌افتد ، سرش را خم مینماید و جرئت ندارد که او را نگاه کند) بزرگوارم : من دختر دهاتی بینوائی بیش نیستم ، در صورتیکه لطف و عنایت خداوندی پیوسته شامل حال شما است . بادستهایتان مرا نوازش کنید و لطفان را از من دریغ

نکنید آیا از این کار ابا دارید؟

ریش آبی (با ترموی نجوا میکند) عجب روباه پیر شرمنده شد .

ترموی اینهم يك معجزه دیگر!

ارچ (در حالیکه دستش را روی سر او گذاشته و نوازش میکند) دخترم :

شما دوستدار و عاشق مذهبید .

ژان (در حالیکه می‌لرزد سر بر میدارد و باو می‌نگرد) براستی اینطورم؟

من هرگز بآن فکر نکرده بودم . در آن چه اشکال است؟

ارچ اشکالی ندارد دخترم . ولی خطری در کار است .

ژان (بر می‌خیزد، در حالیکه صورتش از فروغ سعادت می‌درخشد) جز در

آسمانها همه جا مشحون از خطر است . او ، ولی نعمتم . شما

چه شهامت و قدرتی بمن بخشیدید . چه عالی مرتبه باید بود

تا بمقام اسقفی رسید .

(درباریان لب‌خند می‌زنند و با هستگی می‌خندند)

ارچ (بالا می‌آید و خود را حساس نشان میدهد) آقایان شما بخاطر سبك-

سریتان در برابر این دختر با ایمان مورد ملامتید، منم همینطور

خدا مددکارم باشد این حرکات چقدر بی ارزش و بیهوده اند ،

ولی بدانید این مضحکه‌های طعنه آهیز شما ، گناهان غیر قابل

بخشایشی هستند . (همگی سرها را پائین افکنده اند . سکوت مرگ

باری همه جا را فرا گرفته)

ریش آبی جناب لرد ، ماهمگی داشتیم بشما می‌بخندیدیم نه باو

ارچ چه؟ ژیل دوره موضوع عدم لیاقت من نیست بلکه مسئله

ایمان محکم اوست . این دختر پیشگوئی میکند که کافر بایستی

در گناهش فرو رود . . .

ژان (با پریشانی) نه!

ارچ (در حالیکه بایک اشاره ژان را آرام میکند) حالا من نیز پیشگوئی میکنم که اگر شما اوقات تفریح و دعا را مراعات نکنید یا دست خویش و سائل مرگ خود را فراهم آورده اید.

ریش آبی جناب لرد: من بر اوستی خجالت زده ام. آنقدر متأسفم که بیش از این نمیتوانم توضیحی بدهم. ولی اگر شما پیشگوئی کنید که من بدار مجازات آویخته خواهم شد باور بفرمایید برای رهایی از آن خود را قادر نمی بینم که از وسوسه های شیطانی دوری جویم زیرا بخود میگویم که ممکنست مانند بره ای بخاطر کوچکترین لغزشی بپای دار بروم.

(درباریان قوی دل شده با صدای بیشتری میخندند)

ژان (مورد هتاکی واقع شده) ریش آبی شما آدم بی عاری هستید و با جسارت بیش از اندازه ای به ارچ بی شوب پاسخ میگوئید.

لاهیرو (با صدای بلند میخندد) چه خوب گفت دختر! عالی گفت!

ژان (با بیصبری به ارچ بی شوب رو میکند) اوه جناب لرد ممکنست شما این مردم بی شعور را بیرون بفرستید تا من بادوفین بتنهائی صحبت کنم.

لاهیرو (باخوش طبعی) من میتوانم مرخص شوم؟ (اوسلام نظامی میدهد و بر روی پاشنه هایش چرخیده خارج میشود)

ارچ بیایید، آقایان. این دختر از جانب خدای بزرگ و مهربان میآید و ما باید از او اطاعت کنیم.

(درباریان بعضی از میان طاقی و عده‌ای از طرف

مقابل مراجعت می‌کنند و ارج بی‌شوب سرتاسر بهمراهی
دوشس و ترموی قدم می‌زنند و از ژان می‌گذرد ، ژان در
برابر او زانو می‌زند و جامه بلندش را صیمانه می‌بوسد
ارج بی‌شوب از این اقدام جلو گیری مینماید و لباسش را
از دست او بیرون می‌آورد و خارج می‌گردد . ژان در
حالی که زانوزده راه را در مقابل دوشس سد کرده است)

- دوشس** (بسرودی) ممکنست اجازه بفرمائید که بگذرم؟
- ژان** (باعجله بلند می‌شود و خود را به عقب می‌کشد) بسیار پوزش می-
طلبم ، مطمئنم که سرکار خواهید بخشید .
(دوشس عبور می‌کند و ژان خیره او را می‌نگرد ، و سپس با دوفین
نچوا میکند)
- ژان** ایشان ملکه بودند؟
- شارل** نه ، او اینطور وانمود میکند .
- ژان** (دوباره خیره دوشس را می‌نگرد) ...وه ! (آثار نگرانی و تعجب
از دیدن لباسهای مجللی که خانمها در بر کرده‌اند و چندان تعریفی هم
ندارد در قیافه اش ظاهر میشود)
- ترموی** (با اطمینان) من انتظار ندارم که دوفین هوسرم را مسخره
کنند . (او خارج میشود . تقریباً کسی باقی نمانده است)
- ژان** (بدوفین) این پیر اخمو و خشن که بود؟
- شارل** دوک لا ترموی .
- ژان** چه وظیفه‌ای را به عهده دارد؟
- شارل** او ظاهراً بسرارتش تسلط دارد، بهر حال من شخص مورد
اطمینانی برای اینکار پیدا میکنم و مواظبم که او را از بین

نبرند .

ژان چرا اورا انتخاب نمیکنید؟

شارل

(برای نجات از نگاه نافذ ژان بتندی بگوشه‌ای پناه میبرد) آنوقت چگونه میتوانم مانع کارش شوم؟ او بمن دروغ میگـوید - اساساً همه آنها بدین قسم بامن رفتار میکنند .

ژان میترسی؟

شارل

بله : من میترسم احتیاجی نیست که در این باره برایم وعظ کنید . این نصایح برای این آدمهای تنومند که دارای سلاح-های سنگین و شمشیرهایی هستند که من حتی بسختی میتوانم آنها را از زمین بلند کنم ، و عضلات ورزیده و صدای دلخراش و خوی خشن دارند خوبست . آنها دوستدار جنگند . بیشتر آنها شخصاً حماقت‌هایی راسبب میشوند ، اغلب اوقات هم در حال جنگ نیستند ولی من آدم آرام و حساسی هستم . و نمیخواهم بیهوده مردم را بکشتن بدهم من فقط میخواهم بی آنکه کسی در کارم دخالتی داشته باشد از زندگی لذت ببرم . چندان آرزویی ندارم که شاه بشوم ولی این موضوع ممکن است تأثیر مثبتی برایم داشته باشد حتی اگر شما بمن بگوئید ای پسر لوئی مقدس : کمر بند اجدادیت را بر روی شمشیرت ببند و مارا بسوی پیروزی رهبری کن من سخن شمارا نخواهم پذیرفت و شما باید بدانید عملتان مانند آب درهاون کوفتن است بخاطر اینکه من چنین قدرتی را در خود سراغ ندارم آخرش اینکه من برای اینکار ساخته نشده‌ام .

ژان (نافذ و بزرگواردانه) ماشروخ خواهیم کرد و من شهادت تازه‌ای

بتو خواهم بخشید .

شارل

من شهامت، لازم ندارم که شما آنرا بمن ببخشید. من میخواهم در تختخواب آسوده‌ای بخوابم و دور از هرگونه وحشت و جنگ و ستیزی بسر برم . این شهامت را بدیگران ببخشید و آنها را شیفته جنگ سازید ولی مرا آسوده بگذارید .

ژان

شارل فایده‌ای ندارد . تو باید در برابر اراده الهی سرتسلیم فروآوری . اگر توا شاه‌شدن استکاف بورزی میدانی تاچه پایه کوچک شده‌ای آنوقت این برایت شایسته است ؟ بیا ! بروی تخت بنشین تا من تو را ببینم . من قبلا این منظره را در نظرم مجسم کرده بودم .

شارل

چه فایده دارد که من بر تخت بنشینم و دیگران کلیه فرامین را بدهند، بهر حال (او با وضعی رقت‌بار بر تخت می‌نشیند) اینجا در نزد شما لااقل پادشاه محسوب میشوم . با بزرگی و شائیکه در خود سراغ دارید باین آدم بینوا و بیچاره نگاه کنید .

ژان

تو هنوز شاه نیستی : تو مگر دوفین نامیده نمیشوی؟ میدانم تو بوسیله اطرافیان بد رستی راهنمایی نشده‌ای - من مردم را می‌شناسم : مردم واقعیکه زندگی شمارا تأمین میکنند. من بتو میگویم همان‌ها کسی را بعنوان پادشاه فرانسه نمیشناسند مگر آنکه کسی آتش مقدسی در درونشان بیافروزد و خود را فدا کند و در کلیسای ریمس تاجگذاری نماید . و توبه لباس-های تازه‌ای احتیاج داری . چرا ملکه بد رستی به تو توجه نمیکند؟

شارل

ما چیزی در بساط نداریم . او دلش میخواد تمام پولها را تقدیمش کنم تا کیف خودش را پر کند . بعلاوه منم دوست دارم که او لباسهای فاخر دربر کند و توجه چندانی بر سر و وضع خود ندارم : بهمین جهت من باید زشت بنظر برسم .

ژان

شارل بعضی صفات شایسته‌ای در تو وجود دارد . ولی هنوز نمیشود برآستی يك شاه کامل دانست .

شارل

خواهیم دید . من آنطوری که بنظر میرسم احمق نیستم . من چشمهایم کاملاً باز است و میگویم يك عهد نامه خوب به — مراتب بیشتر از ده پیروزی ارزش دارد . این جنگهای ما بیشتر بستن عهد نامه‌ها را بتعویق میاندازند و آتش جنگ را دامن میزند . اگر ما بتوانیم عهدنامه‌ای تنظیم کنیم ، انگلیسها بیشتر ضرر می‌بینند زیرا آنها کمتر اهل فکرند و بیشتر مهارت در جنگ دارند .

ژان

اگر انگلیسها فاتح میشوند ، چگونه ممکنست حاضر بیستن عهدنامه شوند : اگر اینطور است پس خدا بفرانسه رحم کند . شارل تو باید بجنگی آیا حاضری یا نه . من نخستین مشوق تو هستم . ما باید جانمان را در کف دست بگیریم : بله . و همینطور از خدا کمک بخواهیم .

شارل

(از تخت پائین می‌آید و برای اینکه از تسلط و غلبه او رهائی یابد دوباره در اطاق شروع بدزدن می‌نماید) او ، گفتگو را بخداو دعا ختم نکنید . من نمیتوانم مردمی را که پیوسته در حال عبادت هستند تحمل کنم و آیا شما موافق نیستید که این اعمال

را باوقاتی معین و مناسب تخصیص دهیم؟

ژان (بادل‌سوزی) ای طفل بیچاره تو هرگز در زندگیت عبادت نکرده‌ای . من باید اینکار را از ابتدا بتو بیاموزم .

شارل بهتر است بدانید که من طفل نیستم بلکه مرد کاملی هستم و بعلاوه حالا دیگر پدر هستم و من نمیخواهم چیزی بمن یاد دهید .

ژان بله شما پسر کوچکی دارید که میخواهد بعد از مرگ شما لوئی یازدهم شود آیا بخاطر او نمیخواهید بجنگید؟

شارل نه ، چه فرزند نفرت انگیزی . او از من متنفر است . این جانور کوچولو ی خود پسند از همه متنفر است . من نمیخواهم بخاطر او برای خود دردسر درست کنم . من نه دلم میخواهد پدر باشم نه پسر : بخصوص پسر لوئی مقدس . من نمیخواهم هیچکدام از این چیزهای قشنگی که شما افکار تان از آن انباشته شده است باشم . من میخواهم درست آنچه باشم که هستم . چرا شما نمیخواهید وظیفه خویش را در نظر آورید و مرا بخود واگذارید .

ژان (باغروری تازه) تو باید از مقام خویش همانقدر محافظت کنی که از بدن خود میکنی و این راهیکه برگزیده‌ای کوتاهترین راهیست که تورا از پای در می‌آورد . بگمان تو وظیفه من چیست بی شک اشتغال بکارهای خانه و لابد وظیفه تو نیز تربیت سنگ و مکیدن نیشکر است ! که من آنرا چیز نفرت انگیزی میخواهم من بتو میگویم باید بفرمان خداوندی گردن نهیم من از جانب

خدا برای تو پیامی دارم که تو باید بدان گوش دهی ، گرچه
قلب از وحشت آن شکسته شود .

شارل من پیام لازم ندارم ؛ آیا شما میتوانید از اسرار پنهانی مرا
آگاه کنید؟ شما میتوانید بیماری را شفا بخشید؟ میتوانید سرب
یافلز دیگری مانند آنرا بصورت طلا در آورید؟

ژان من میتوانم در کلیسای ریمس تو را بصورت شاه در آورم و
گمان دارم این معجزه بجبران همه آن چیزهایی که از من می-
خواهی کافی باشد .

شارل آه ! در آن صورت ملکه آن^۱ از من لباسهای تازه خواهد
خواست و میدانی که من از تهیه اش عاجزم و بنابراین وضع
موجود برای من راحت تر است .

ژان کدام وضع موجود؟ وضعی که اسفناکتر از وضع پدر چوپان
و فقیر من است !! تو صاحب قانونی سرزمینهای فرانسه
نخواهی بود مگر آنکه در این راه خود را وقف کنی .

شارل بهر کیفیت من نمیخواهم دوباره صاحب زمینهای خودم بشوم.
زیرا آیا بپول رهنش احتیاج هست یا نه؟ و من آخرین جریب
زمینهایم را به نزد ارجی بی شوب و آن چاق مزاحم گرو گذاشته ام
من حتی بریش آبی مقروضم .

ژان (با اطمینان) شارل. من از میان زمینها و مزارع میآیم و قدرتم
را نیز مرهون کاریکه در روی آنها انجام داده ام میدانم، و به تو
میگویم آن سرزمینی بتو تعلق دارد که در آن عادلانه حکومت

کنی و نظر خدا را در آنجا مراعات نمائی ، نه اینکه آنها را نزد مؤسسات مذهبی همچنانکه زن مستی لباس طفلش را به گرو میگذارد به گرو بگذاری . من از جانب خدا آمده‌ام که بتو بگویم در کلیسای ریمس زانو بر زمین زنی و سلطنتت را برای همیشه بانهایت مباحات بخدا بسپاری ؛ آنوقت تو بزرگ‌ترین شاهان جهان بشمار خواهی آمد و در نزد او بعنوان يك مباشر ، يك مأمور ، يك سرباز و يك خدمتگزار محسوب خواهی شد . آنگاه خاك فرانسه چه سرزمین مقدسی بشمار خواهد آمد .

سربازانش ، سربازان خدا شمرده خواهند شد. دو کهای متمرّد، عصیان‌کنندگان برضد او محسوب میشوند. انگلیسیها بزبانو درآمده و از تو التماس میکنند که اجازه دهی باصلح و صفا بوطنشان برگردند . اگر برخلاف این شود يك يهودی پست بیچاره لعنت شده‌ای مرا و آنکسی که مرا فرستاده است رسوا سازد .

شارل
ژان
(بالاخره اغوا شده) اوه ، اگر فقط جرئت داشتم !
من بنام خدا چنین جرئتی بتو خواهم بخشید . بامن موافقی یا نه ؟

شارل
من باید خود را در خطر بیاندازم میدانم که قدرت چنین اقدامی را ندارم مگر آنکه خطر بامن مواجه شود . شما خواهید دید (درحالیکه بجانب در اصلی میدود و فریاد میکشد) هالو ، همگی باز گردید .

(خطاب به ژان ، همانطوریکه سرعت بطرف طاقی مقابل برمیگردد)
 شما باید نسبت بمن وفادار باشید و نگذارید صدمه ای بمن
 وارد آید . (انعیان طاقی) بیائید تو ، حضور همه درباریان لازم
 است (او در صندلی شاهی مینشیند و آنها با عجله بجای سابقشان بر-
 میگردند و با تعجب پرگوئی میکنند) حالا برای بر آوردن نظر شما
 حاضریم دیگر حرفی که ندارید (بدربان) بسکوت همه را
 دعوت کنید ، شما کوچولو مایلید یا نه؟

دربان

(چماق را مانند دفعه گذشته میگیرد و چندین بار آنرا میکوبد) شارل
 میفرمایند ساکت باشید . ایشان میخواهند صحبت کنند .
 (باقاطعیت) آیا ساکت میشوید یا نه؟ (سکوت)

شارل

(برمیخیزد) من از این پس اختیار ارتش را بدست این دختر
 میسپارم . این دختر هر طور مایلست میتواند اقدام کند (او از
 شاه نشین پائین می آید)
 (همگی را بهت و حیرت فرا گرفته ، لاهیر مشغوف شده ، دستکش-

های بلندش را محکم بقسمت فولادی چکمه اش میزند)
 (دو حالیکه تهدیدآمیز بطرف شارل برمیگردد) چه؟ ارتش بفرمان
 من است .

ترموی

(ژان دستهایش را همانطوریکه شارل دارد بعات
 و غریزه عقب نشینی میکند بر روی شانه او میگذارد .
 شارل با طرز مضحکی که منجر با اشارات و حرکات شدید
 در سخن گفتن میشود با انگشت هایش بصورت چمبرلین
 حمله میکند)

نمیخواهد جواب این پیر اخمو و خشن را بدهی (در آن

ژان

لحظه‌ای که او می‌خواهد سخنان هیجان‌آورش را ابراز کند شمشیرش در نور خورشید فرو میرود) چه کسی حاضر است خود را برای خدا و فرستاده‌اش فدا کند؟ چه کسی حاضرست که بامن باورلثان بیاید؟

لاهییر (پیش می‌رود و خود را آماده نشان می‌دهد) بخاطر خدا و فرستاده‌اش پیش بسوی اورلثان .

تمام سؤالیه‌ها (درحالی‌که باشوق از رهبری او پیروی میکنند) پیش بسوی اورلثان .

(ژان باقیافه نورانی بعنوان سپاسگزاری از خدا زانو می‌زند . همگی از او پیروی مینمایند به جز ارچی شوب که دعایش را با حالتی که بخود می‌گیرد می‌خواند و ترموی که اظهار نفرت مینماید .)

پرده

پرده سوم

صحنه :



(۲۹ آوریل ۱۴۲۹ در اورلئان است . دونواز
۲۶ ساله در قسمتی از ساحل رودخانه نقره فام لوار بطرف
پائین و بالا مشغول قدم زدن است ، این نقطه دارای
چشم انداز وسیعی از هر دو طرف رودخانه میباشد . او
بیرقی بر بالای نیزه اش قرار داده است ، بادیکه بپیرق
میخورد موید يك باد سخت مشرقی است ، سپرش با
خمیدگی ناخوش آیندی در کنارش نهاده شده است او
چوب فرماندهی اش را در دست دارد . وی آدمورزیده ای
است و بآسانی سلاحش را حمل می کند . ابروان پهن
و چانه باریکش صورت کشیده خاصی باو بخشیده است
که نشانه پشتکار و مسئولیت اوست . خوش بیان ولایق

است . نه متظاهراست و نه اشتباهات احمقانه را مرتکب
میشود . قراولش بر روی زمین نشسته و آرنج هایش را
بر روی زانویش تکیه داده ، گونه هایش را بر روی
مشت هایش گذاشته ، بایی خیالی دارد آب را تماشا می-
کند . عصر است و هر دو نفر تحت تأثیر عظمت و زیبایی
لوار واقع شده اند .

دونواز (برای لحظه ای توقف میکند و بیادی که بیرق میخورد نظر مینماید
و سرش را بعنوان تنفر پیش از آنکه دوباره شروع بقدم زدن نماید
تکان میدهد) ای باد مغربی . ای باد مغربی . چه بیهوده و
پستی . از حرکت باز می ایستی آن زمانیکه باید بوزی ، می-
وزی آن هنگامیکه باید آرام باشی . ای باد مغربی رودخانه
نقره فام لوار : توجه شکوه و آرامشی به لوار می بخشی ؟
(او دوباره بیرق نگاه میکند و مشت هایش را تکان میدهد) ای لعنت
بر تو ، مسیرت را تغییرده ؛ ای باد روسپی انگلیسی مسیرت
تغییرده . من بتو می گویم سوی مغرب بوزش در آی . (با این
غرغر دوباره درسکوت بقدم زدن ادامه میدهد و باز شروع میکند)
ای باد مغربی بوزش در آی ، ای باد خود رأی از روی آب
بگذر ، آیا نمی خواهی بوزی ؟

قراول (در حالیکه با پاهایش جست می زند) اینجا را نگاه کنید ! او اینجا
می آید .

دونواز (چرتش پاره می شود : مشتاقانه) کجا ؟ کی ؟ آن دختره ؟
قراول نه : مرغ ماهیگیر . درست مثل رنگ آبی آسمانی میدرخشید .
رفت زیر بته .

دونواز (متغیر و مغبون شده) همین بود؟ تو جوان احمق جهنمی را من باید برودخانه پرت کنم .

قراول (تقریبه برای آنکه فرمانده اش را خوب میشناسد) چقدر زیبا و سرخوش بنظر میرسید ، درچه رنگ آبی قشنگی میدرخشید نگاه کنید ، آنطرف رفت !

دونواز (مشاقانه بطرف رودخانه میدود) کو؟ کجاست؟

قراول (درحالیکه اشاره میکند) دارد از میان نی ها میگذرد .

دونواز (معوفا شده) می بینم .

(آنها تاموقعیکه پرنده ناپدید نشده تعقیبش میکنند)

قراول شما بمن متغیر شدید ، حق دارید چون دیروز آنها را ندیده اید.

دونواز شما درحالیکه میدانید : انتظار آن دختره را میکشم ناگهان دلم را خالی میکنید. شاید این تفریح شما برای وقت دیگری مناسب باشد .

قراول آیا آنها دوست داشتنی نیستند؟ من چقدر آرزو دارم که آنها را بگیرم .

دونواز آنوقت منم شما را که سعی میکنید آنها را به تله بباندازید برای یکماه در درون يك قفس آهنی محبوس میگردم تا بفهمید اینکار چه مزه ای میدهد . شما پسر بی مصرفی هستید .

قراول (درحالیکه میخندد مانند گذشته چمپاته می زند.)

دونواز (قدم می زند) ای پرنده آبی ، ای پرنده آبی ، من دوستدار

واقعی هستم ، بخاطر این دوستی مسیر باد را برایم تغییر ده .

نخیر . باد هیچ نظمی در کارش نیست . اوه ، چرا با

دوستانت این قسم بی رحمانه رفتار میکنند ، هر چند نمیشود
از تو انتظار داشت (او خودش را نزدیک قراول می یابد) شما پسر
بی مصرفی هستید. (از او روبرو برگرداند) ای مرغ ماهی خوار آیا
از وزش باد مغربی دریغ میکنی؟

صدای نگهبانی که در مغرب است ایست! شما کی هستید که میائید؟
صدای ژان من کاپیتان دونواز را می خواستم بینم .
دونواز بگذارید عبور کند . هی دختر من اینطرف بنزدم بیائید .

(ژان کاملاً مسلح است ، و کمی خشناک بنظر
میرسد . باد ازوزیدن دست کشیده و بیرق در بالای نیزه
کمتر حرکتی از خود نشان میدهد ؛ ولی دونواز خیلی
بژان امیدوار است که چاره ای بیاندیشد)

ژان (بدون تعارف) شما فرمانروای اورلئان هستید؟
دونواز (بسردی و با ترشروئی ، به سپرش اشاره مینماید) شما خمیدگی
ناخوشایند این سپر را که در اثر باد مخالف بوجود آمده می -
بینید شما ژان همان دختره ای که . . ؟
ژان مطمئناً .

دونواز قوای شما کجا هستند؟
ژان خیلی فاصله دارند . آنها مرا گول زدند . اشتباهاً مرا بکنار
رودخانه آوردند .
دونواز من به آنها گفته بودم .

ژان چرا گفتید؟ انگلیسی ها آنطرف هستند!
دونواز انگلیسی ها در هر دو طرف مستقر هستند .

ژان ولی اورلئان آنطرف واقع است . ما باید از اینجا با انگلیسها

جنگ کنیم : چطور ما میتوانیم از رودخانه عبور کنیم؟

دونواز (باقیافه عبور) در اینجا پلی وجود دارد .

ژان بنام خدا ما از پل عبور میکنیم و بر آنها یورش مینمائیم .

دونواز بنظر ساده می رسد؟ ولی امکانش میسر نیست .

ژان کی میگوید؟

دونواز من میگویم و کسانی که خیلی عاقلتر و مجربتر از من هستند نیز

دارای همین عقیده هستند .

ژان (با صراحت) پس آدمهای عاقلتر و مجربتر از شما خیلی بیشعور

تشریف دارند . آنها شمارا هم مثل خودشان احمق کرده اند و

حالا میخواهند با من نیز همین معامله را بکنند ، و اشتباهاً مرا

بکنار رودخانه میآورند . آیا شما نمیدانید که من از هر کس

دیگری کمک بیشتری نسبت بشما روا خواهم داشت .

دونواز (بابرداری لبخند میزند) تنها خودتان؟

ژان نه ، با کمک و مشورت خداوند جهان . راه پل کدامست؟

دونواز شما خیلی بیحوصله هستید دختر !

ژان آیا حالا وقت مسامحه است ؟ دشمن در دروازه های ما مستقر

شده و ما در اینجا ایستاده ایم بی آنکه کاری انجام دهیم . اوه

چرا شما بجنگ نمیپردازید؟ بحرفهای من گوش کنید . من از

ترس شمارا رهائی خواهم بخشید . . .

دونواز (درحالی که از صمیم قلب میخندد و از دور باو اشاره میکند) نه ، نه

دخترم . اگر شما موفق شوید مرا از ترس برهانید آنگاه من

آدمی خواهم بود که بدرد قهرمانی افسانه‌ها میخورم و در آنصورت فرمانده‌ای نالایق برای ارتش محسوب خواهم گشت. بیائید! و بگذارید من شما را بصورت يك سرباز واقعی در آورم. (او ژان را بکنار آب میبرد) آیا آن دو قلعه نظامی را که در انتهای پل واقع شده‌اند می‌بینید؟ چقدر عظیم‌اند؟

ژان بله. آیا آنها متعلق به ما است یا کادرام‌ها هستند؟
دونواز آرام باشید و بمن توجه کنید. اگر من فقط با ده نفر در داخل این قلعه‌ها بودم میتوانستم در مقابل ارتشی آنها را حفظ نمایم. انگلیسی‌ها با نفرات بیشتری در این قلعه‌ها متمرکز گشته‌اند و بآسانی میتوانند آنها را در برابر ما حفظ کنند.

ژان در برابر خدا چطور؟! خدا بآنها اجازه تصرف زمینهای اطراف قلاع را نداده است آنها آنرا غصب کرده‌اند. خدا این زمینها را بما تفویض خواهد نمود. من این دژها را از آنها بازخواهم گرفت.

دونواز بتهنهایی؟
ژان افراد بهچنین کاری مبادرت میورزند. من نیز ایشان را رهبری خواهم نمود.

دونواز کسی پیدا نمیشود که از شما پیروی کند.
ژان من پشت سرم را نگاه نمیکنم که آیا کسی دارد از من پیروی میکند یا نه.

دونواز (جرات و شهامت او را تشخیص میدهد و از صمیم قلب روی شانه‌های او میزند) بسیار خوب. شرایط و خصایص سربازی کاملادر شما

وجود دارد. شما دوستدار و عاشق جنگید.

ژان (میلرزد) اوهارچی شوپ بمن گفت که دوستدار و عاشق مذهبید.

دونواز خدایا مرا ببخش اگر علاقه کمتری بجنگ از خود نشان میدهم.

لعنت بر شیطان! من مانند مرد دوزنه هستم. آیا شما هم میخواهید

مانند زن دوشوهره باشید؟

ژان (بسادگی) من اصلاً نمیخواهم ازدواج کنم. مردی در تول^۱

رفتاری که برخلاف این تصمیم بود نسبت بمن ابراز داشت

ولی من هرگز باو اعتنا نکردم. من سربازم و بهیچوجه مایل

نیستم که بعنوان يك زن معرفی گردم. مانند زنها نمیخواهم لباس

بپوشم، من توجه چندانی بآنچه که زنها خیلی مراعات میکنند

ندارم. آنها خوابهای عاشقانه و پول و ثروت می بینند. من

خواب رهبری يك حمله جنگی با سلاحهای سنگین را میبینم.

شما سربازها بدرستی نمیدانید که چگونه باید اینگونه سلاحها

را مورد استفاده قرار دهید: خیال میکنید که تنها با ایجاد سرو

صدا و دود در بردها میتوانید پیروز گردید.

دونواز (شانههایش را بالامیاندازد) درست است. نصف وقت توپخانه

مصرف ایجاد زحمت و دردسری میشود که هیچ ارزشی

ندارد.

ژان بله، جوانك، شما نمیتوانید با اسب بجنگ دیوارهای سنگی

بروید: شما باید مجهز به تفنگ، و همچنین توپهای بسیار

سنگین باشید.

دونواز (بطور خودمانی باو پوزخند میزند و ادایش را در میآورد) بله ، دخترک ؛ اما يك آدم قوی دل با نردبانی محکم ، سخت ترین دیوارها را مسخر خواهد نمود.

ژان فرمانروا، وقتی که باین قلاع رسیدیم من نخستین کسی خواهم بود که از نردبان بالا خواهم رفت.

دونواز ژان ، شما نمیبایستی افسر ستادی را در مبارزه تشجیع و تشویق کنید ؛ فقط بافسران گروهان اجازه داده شده است که شجاعت و شهامت شخصی را بمنصه ظهور رسانند، بعلاوه، شما باید بدانید که من از شما بعنوان فرد مقدسی استقبال میکنم نه يك نفر سرباز. من بقدر آنکه لازم باشد شجاعت دارم.

ژان من ادعای شجاعت ندارم ولی خدمتگزار خدا محسوب میگردم. شمشیرم مقدس است زیرا آنرا در پشت محراب کلیسای مریم مقدس یافته ام. جایی که خدا برایم پنهان ساخته بود، و من ممکن نیست حتی بیهوده پشهای را با آن بیآزارم. قلبم آکنده از شهامت است نه خشم و غضب. من باید رهبری کنم و افراد شما باید پیروی کنند. این است قلمرو کار من، من بایستی بچنین کاری مبادرت ورزم بی آنکه شما بخواهید از من ممانعت کنید.

دونواز هرچه بموقع خویش ولی افراد ما نمیتوانند با يك حمله ناگهانی از روی پل عبور کرده و این قلاع را تسخیر نمایند. آنها بایستی از آب بگذرند و انگلیسیها را از عقب مورد حمله

قرار دهند.

ژان (ذکات نظامی اش بروز میکند) پس قایقها را آماده کنید و سلاحهای سنگین را در آنها بگذارید، اجازه دهید که افراد شما با ما عبور کنند.

دونواز قایقها حاضرند و افراد سوار کشتیها شدهاند ولی آنها باید انتظار فرمان الهی را بکشند.

ژان مقصودتان چیست؟ برعکس، خدا منتظر اقدام آنها است.

دونواز پس چراوزیدن باد مغربی را اجازه نمیدهد، قایقهای ما در پائین نهر هستند و نمیتوانند هم در مقابل باد و هم در برابر عکس جریان آب پیش روند. ما باید انتظار بکشیم تا خدا مسیر باد را تغییر دهد بیائید و اجازه دهید که من شما را بکلیسا برم.

ژان نه، من دوستدار کلیسا هستم، ولی انگلیسها با دعا و عبادت تسلیم نمیشوند، آنها جز ضربات سخت و حملات شدید چیزی را درک نمیکند. من مادامیکه آنها را مغلوب نسازیم بکلیسا نخواهم آمد.

دونواز شما باید بیائید. وظیفه من در برابر شما اینطور ایجاب میکند.

ژان چه وظیفه ای؟

دونواز وظیفه من این است که شما را بکلیسا برم تا برای وزش باد مغربی دعا کنید من نیز چنین کرده ام و دوشمعدان نقره وقف کلیسا نموده ام؛ ولی تماماً بدون پاسخ مانده اند. دعا و درخواست شما بخاطر جوانی و بی گناهیان ممکن است اجابت گردد.

ژان اوه بله : حق باشماست. من بدرگاه مریم مقدس پناه میبرم که
او از خدا برای ما، وزش بباد مغربی را تمنا کند. فوراً راه
کلیسا را بمن نشان دهید.

قراول (بشدت عطسه میکند) ات چه . . . ! !

ژان خدا پدرت را بیآمرزد ، پسر ! برویم ، فرمانروا.

(آنها خارج میشوند . قراول بلند میشود که از آنها
پیروی کند. او سپر را بر میدارد و در همان موقع که نیزه
را بلند میکند ملاحظه مینماید که بیرق بجانب مشرق
در اهتزاز است).

قراول (سپر را رها میکند و باهیجان آنها را از پشت مخاطب قرار میدهد)
مادموازل ! ارباب ! ارباب !

دونواز (بمقب میدود) چیست ؟ مرغ ماهی گیر ؟ (او با شوق بیالای
رودخانه نظر میکند).

ژان (در حالیکه بآنها پیوسته است) اوه ، مرغ ماهی گیر، کجاست ؟

قراول نه: باد ، باد ، باد . (بطرف بیرق اشاره مینماید) برای همین بود
که من عطسه ام گرفت.

دونواز (دارد بیرق را نگاه میکند) مسیر باد تغییر کرده است (او بخودش
صلیب میکشد) خدا آرزوی ما را اجابت کرده است. (زانو میزند
و چوب فرماندهی اش را بران میدهد) از این پس شما فرمانده و
سرکرده ارتش میباشید و من سرباز شما محسوب میگردم.

قراول (در حالیکه پائین رودخانه نگاه میکند) قایق ها بحرکت در
آمده اند و برخلاف هرجر یانی دارند پیش میروند.

دونواز (در حالیکه بلند میشود) حالا پیش بسوی قلعه ها. شما این جرئت

را در من برانگیزید که از شما پیروی نمایم. آیا شما این جرئت را دارید؟

ژان (ناگهان اشکهایش سرازیر میشود و دونواز را در آغوش میگیرد و گونه‌هایش را بوسه میزند) دونواز، دوست نظامی عزیزم مرا یاری کنید: دیدگانم از شدت گریه کور شده است - پاهایم را بر روی نردبان بگذارید و بگوئید (ژان برو بالا) .

دونواز (اورا از خود دور میسازد) گریه نکنید: دستور دهید تفنگها را آتش کنند .

ژان (آثار شجاعت در قیافه‌اش آشکار میشود) او!

دونواز (درحالی‌که اورا بدنبال خود میکشد) بخاطر خدا و مقدسینش!
قراول (باصدای بلندی) خدا و فرستاده‌اش! هورا . . . (او سپر و نیزه را میگیرد و با جست و خیز دیوانه‌واری بدنبال آنها خارج میشود).

پرده

پرده چهارم

صحنه :



(صحنه يك چادر صحرائی در اردوگاه انگلیسیها میباشد . چاپلین^۱ روحانی انگلیسی که تتومند و ۵۰ ساله است بر روی صندلی در پشت میزی نشسته، وسخت مشغول نوشتن میباشد . در طرف دیگر میز نوبل من عالی رتبه‌ای در صندلی زیبائی جای گرفته ، و مدت‌بست که مشغول ورق زدن کتاب تـزـهیب شده‌ای میباشد . نوبل من از اینکه چاپلین مشغول کار است و خشمش فرونشسته است لذت میبرد. يك صندلی چرمی در طرف چپ نوبل من واقع شده است . میز در طرف راستش قرار گرفته است) .

۱ - Chaplain

نوبل من حالا این کاری است که میشود باستادی و زیبایی آن اذعان کرد.

هیچ چیز در دنیا زیباتر و عالی تر از یک کتاب نفیس و تزییب شده نیست . بخصوص وقتی که با خطی زیبا و زرین در پشت جلد آن عنوان کتاب نوشته شده باشد و با مهارت خاصی کتاب را تزییب کرده باشند . ولی اینروزها مردم بجای اینکه زیبایی کتاب توجه کنند فقط در فکر خواندن آن هستند. آنوقت این کتابها مانند یکی از این دستورات روزانه ای که شما با خط بد و بسیار سرسری آنها را مینویسید درمی آیند.

چاپلین جناب لرد باید بشما بگویم که سرکار شرائط و وضع ما را خیلی بسردی تلقی میکنید . در واقع رفتار شما به بی اعتنائی شبیه است .

نوبل من (مفروانه) موضوع چیست ؟

چاپلین جناب لرد ، خواهش میکنم خودتانرا بتجاهل ننید آخر مگر شما نمیدانید که انگلیسیها پی در پی شکست میخورند .

نوبل من شما باید بدانید که از این اتفاقات زیاد رخ میدهد . تنها در کتابهای تاریخ و اشعار حماسی پیوسته اینطور وانمود میکنند که تنها دشمن شکست میخورد .

چاپلین ولی ما مرحله بمرحله عقب می نشینیم . اول اورلئان ...

نوبل من (با ناچیز گرفتن) اوه ، اورلئان .

چاپلین من میدانم که الان در جوابم چه خواهید گفت . لابد میگوئید سحر و جادوئی در کار بوده است ولی باید اذعان کنید که ما

بی سرو صدا شکست خورده ایم سرنوشت ژارژ^۱ و بو جانسی^۲
 نیز مانند اورلئان میباشد و حالا مادر، پاتی منگ^۳ کشته می دهیم
 و جان تالبوت^۴ نیز زندانی شده است . (اوقلمش را، درحالی که
 تقریباً بگریه افتاده است پائین میگذارد) جناب لرد برای من این
 وقایع بسیار تائر آور است و جز تاسف چیزی ندارم که ابراز
 کنم . من نمیتوانم تحمل کنم که هموطنانم بوسیله عده ای
 اجنبی شکست داده میشوند .

نوبل من اوه ، آیا شما انگلیسی هستید ؟

چاپلین مطمئناً ، نه ؟! جناب لرد : من يك فرد جنگل منم و مانند سرکار
 در انگلستان تولد یافته ام ؛ این امر چه اختلاف و تمایزی را
 میتواند سبب شود .

نوبل من مگر شما مانند رعایا بزمین پیوسته میباشید ، ها ؟

چاپلین خواهش میکنم این رجز خوانیها را کنار بگذارید: شما خیلی
 بمقامتان می نازید . حضرت عالی بخوبی آگاهید که من مانند
 یکنفر سرف بزمین وابسته نیستم . من بی هیچ خجالتی
 (با هیجان بلند میشود) از وقایعیکه رخ میدهد بی نهایت متاسفم .
 بخدا قسم آرزو داشتم که از این لباس بدرآیم و شخصا اختیار
 ارتش را در دست گیرم و سزای این اجنبی ساحره را بدست

1- Jargeau

2- Paty Meung

3- Beaugnecy

4- John Talbot

خود دهم .

نوبل من (با حالت خوشی باو میخندد) چاپلین ، درحالیکه ما از انجام چنین کاری عاجزیم شما چگونه موفق میشوید آنرا انجام دهید . هنوز خیلی وقت داریم و تمام امکانات را از دست نداده ایم . (چاپلین باتغیر و عصبانیت بسیار دوباره درجایش می نشیند)

نوبل من (با بی اعتنائی) من توجه چندانی نمیبایستی باین زنیکه ساحره بنمایم . شما میدانید من بملاقات مقدسین عالی مرتبه که دارای اهمیت و اعتباری هستند رفته ام . ایشان امکان شکست ما را از جانب این ساحره دهاتی کمتر می بینند ولی برای فرمانروای اورلئان ارزشی قائلند و وجود او را بعنوان مسئله غامضی تلقی میکنند ، از وقتی که وی بسرزمین مقدس رفته است ، افتخارات از ما دوری جسته اند .

چاپلین جناب لرد او تنها فرد فرانسوی است .

نوبل من فرانسوی ! این تعبیر را شما از کجا پیدا کردید ؟ این روزها همانطوریکه دوستان ما تظاهر بانگلیسی بودن مینمایند این بار گندی هاوبرتن ها^۱ ، و پی کاردها^۲ و گاسکون ها^۳ تازه شروع کرده اند که خودشانرا فرانسوی معرفی کنند . واقعا هم آنها فرانسه وانگلیسی با خودشان صحبت میکنند . اگر شما اجازه بدهید باید آنها را در کارشان آزاد گذاشت . آیا چطور میشد

1— Bretons

2— Picards

3— Gascons

چاپلین آخر چرا جناب لرد ؟ . آیا امکان این نیست که آنها برای ما مزاحمتی تولید کنند ؟

نوبل من مردم نمیخواهند آقا بالاسر برای خود برگزینند . برای اینکه آنها توقع دارند که درازای خدمتشان از ایشان حمایت و نگاهداری شود . وگرنه از زیر بسار قدرت ارباب و کلیسا شانه خالی خواهند نمود . و در حقیقت این اقدام يك خدا حافظی و عقب گردی نسبت به بنده و شما محسوب خواهد شد .

چاپلین من آرزو مندم که خدمتگزار با ایمانی برای کلیسا بشمار آیم . و بخاطر همین موضوع نمیتوانم بایستم و تماشا کنم که انگلیسیها بوسیله فرانسوی های حرام زاده و يك ساحره دهاتی مغلوب میشوند .

نوبل من جانم ، سخت نگیر ! ما بموقع هم ساحره را خواهیم سوزاند و هم حرام زاده ها را تار و مار خواهیم نمود . اما برآستی من فعلا انتظار ملاقات بی شوپ بووه را دارم که باهم ترتیب انجام این کارها را بدهیم . او از قلمرو حکومتش بوسیله قوای همین دختر رانده شده است .

چاپلین جناب لرد ، شما باید قبل از همه این دختر را دستگیر کنید .
نوبل من برای دستگیری او يك راه وجود دارد و آن خریداری وی با قیمت گزاف میباشد .

چاپلین قیمت گزاف ! برای این زنیکه هرزه !

نوبل من تنها یکنفر باید این فداکاری مادی را قبول کند . بعضی از اهالی چارلز میتوانند او را دستگیر کرده و به بارگندی‌ها بفروشند و آنها هم وی را بما خواهند فروخت و شاید در این جریان ما بچند دلال که چنین مأموریتی را برعهده گیرند احتیاج داشته باشیم .

چاپلین تمام اینها آدمهای جهود پستی هستند که بزودی درمقابل پول تغییر عقیده میدهند . اگر اختیار در دست من بود خدا شاهد است یکنفر جهود را زنده نمیگذاشتم .

نوبل من چرا ؟ یهودی‌ها معمولا آدمهای حسابگری هستند و همیشه در عوض پول جنس بانسان تحویل میدهند . بتجربه برایم ثابت شده که این‌تنها عیسویان هستند که میخواهند همه چیز خود را مجانی تمام کنند . « دربان ظاهر میشود »

دربان جناب بی‌شوپ بووه ، مسیو کاجون تشریف میآورند .

(کاجون که تقریبا ۶۰ ساله بنظر میرسد ، وارد میشود . دربان مراجعت میکند . نوبل من و چاپلین بلند میشوند) .

نوبل من (با نهایت تواضع) بی‌شوپ عزیزم چقدر خوب شد که شما تشریف آوردید . اجازه بدهید خودم را معرفی کنم . ریچارد دویو چامپ ، ارل اف وارویک که افتخار شرفیابی شما را دارم .

کاجون افتخار آشنائی سرکار راداشته‌ام .

نوبل من و ایشان هم مستر جان دو استو کامبر میباشند .

چاپلین (با چرب زبانی) جان بوییر نویل دو استو کامبر
که افتخار شرفیابی شما را دارم . يك روحانی و مهردار
مخصوص امپراطوری و کاردینال وینچستر هستم .

نوبل من (بکاچون) بعقیده من بهتر است که شما ایشان را کاردینال
انگلیسی بخوانید . عموی پادشاه ما .

کاچون مسیو جان دو استو کامبر ، من همیشه دوست شایسته ای برای
امپراطوری شما محسوب میشوم . (او دستش را بسوی چاپلین
دراز میکند تا ببوسد) .

نوبل من بر من منت گذارید و بنشینید . (او صندلی اش را که در بالای میز
واقعه شده بکاچون تعارف میکند) .

(کاچون با تمایل بسیاری چنین تعارفی ار
میبذیرد . نوبل من صندلی دیگری را از روی بی مبالائی
میاورد و در نزد اومی نشیند . چاپلین برجایش مستقر
میگردد . نوبل من بدینگونه جایگاه دوم را نسبت به
بی شوپ اشغال کرده است . او سر صحبت را باز میکند
و مسائل ضروری را مطرح مینماید . وی بسیار قوی
دل و پا برجاست ولی لرزش تازه در صدایش نهفته شده
که نشانه اجرای وظیفه و کارش میباشد) .

نوبل من خوب ، جناب لرد بی شوپ شما در لحظات حساس و باریکی
مرا ملاقات میکنید . شارل بوسیله این زن جوان لورنی در

ریمس میخواست تاج گذاری کند. من بی اینکه بخوام شمارا
فریب دهم و یا تسکین خاطری برایتان فراهم کنم باید بگویم
که ما متاسفانه نمیتوانیم از وقایعیکه رخ میدهند جلوگیری
نمائیم ، من تصور میکنم که شارل از این پس مقام و موقعیت
تازه ای پیدا کند .

کاچون بی شك . او باید این برتری و بزرگی را مرهون آن دختره
باشد .

چاپلین (مجددا مضرب شده) هنوز ما کاملا شکست نخورده ایم، هرگز
يك فرد انگلیسی برای همیشه مغلوب نمیشود .

(کاچون اندکی ابروانش را بالا میکشد و سرعت
چین و شکن تازه ای بقیافه اش می بخشد)

نوبل من دوستان ما براین عقیده اند که این زن جوان باید يك جادوگر
ساحره باشد ، ممکنست ، ولی من گمان میکنم این وظیفه
روحانیون شما باشد که باین امر رسیدگی کنند و او را بخاطر
چنین گناه غیر قابل بخشایشی بسوزانند.

کاچون بله : مگر او در قلمرو حکومت من دستگیر شده است ، شما
چنین توقع و انتظاری دارید؟

نوبل من (احساس میکند درباره موضوع مهمی گفتگو میکنند) درست است .
ولی بهر حال من خیال نمیکنم که شك و تردیدی در ساحره
بودن او باشد.

چاپلین هرگز چنین شکمی نیست. او ساحره پستی است.

نوبل من (سرزنش آمیز کلامش را قطع میکند) مسیو جان ما میخواستیم از عقیده جناب بی شوپ آگاه شویم.

کاچون در این قسم مسائل ما نبایستی عقیده و تعصبات شخصی خود را صرفاً در نظر بگیریم، مگر شما از یکفرد فرانسوی توقع عبودیت و بندگی دارید؟

نوبل من (با صراحت) جناب ارد باید خدمتتان عرض کنم که ایشان کاتولیک متعصبی بشمار میآیند.

کاچون اغلب کاتولیک‌های متعصب برآستی افراد خطرناکی محسوب میشوند. مانند کلیه متعصبین، ولی بهر حال ممکنست دارای هدفی بی شائبه و باصطلاح وظیفه مقدسی باشند. من نمیتوانم باور کنم که انگلیسیها بوسیله فرانسوی‌ها شکست داده شده‌اند. فرانسوی‌هاییکه عقیده ندارند در این میان سحر و افسونی در کار بوده است.

چاپلین چطور؟ آیا شکست خوردن سر جان تالبوت و اینکه او در گودالی زندانی شده برخلاف واقع است؟

کاچون سر جان تالبوت را ما همه میشناسیم، او سرباز بیرحم و خشنی است، ولی هنوز من نمیدانم که او فرمانده لایقی است یا نه؟ بعلاوه حتم دارید که او بوسیله این دختر مغلوب شده باشد؟ آیا شما نقش دونواز را در این ماجرا نادیده میگیرید؟

چاپلین (اها! آمیز) بوسیله همین دونواز، حرام‌زاده اورلثان!

کاچون اجازه دهید یادآوری کنم . . .

نوبل من (صحبتش را قطع میکند) من میدانم که شما الان چه خواهید

گفت. لابد میفرمائید که دونواز در مون تارجی^۱ امرانزشکست داده است.

کاچون (در حالیکه خم میشود) من این موضوع را در حقیقت بعنوان لیاقت و شایستگی فرماندهی دونواز تلقی میکنم.

نوبل من جناب لرد دارای حسن نیت کاملی هستند. من نیز نظرایشان را تأیید میکنم و معتقدم که تالبوت کمی در کارها خشونت بخرج میدهد و شاید سزاوار سرنوشتی بوده که دریاتی بدان گرفتار شده است.

چاپلین (با عصبانیت) جناب لرد: در نبرد اورلئان گلوی این دخترک با نیزه یکی از سرباران انگلیسی سوراخ گشت بطوریکه از شدت درد چون کودکی فریاد میکشید. با اینهمه تمام روز را بجنگ ادامه داد، و هنگامیکه افراد ما بخوی انگلیسی واقعی و شرافتمندانه خویش تمام حملات او را دفع کردند، او بایرقی سفید به تنهایی در درون یکی از قلاع ما پا گذاشت؛ آنوقت سربازان ما از جنگ باز ایستادند و از تیراندازی و حمله مجدد دست شستند و در آن لحظه فرانسویها از فرصت استفاده کردند و ناچوان مردانه یورش آوردند و ایشان را بروی پل راندند، و آنگاه پل منفجر گشت و افراد مادر میان شعله های آتش بدرون رودخانه سقوط کردند و گرنه کجا میتوانستند افراد ما را در رودخانه غرق کنند. آیا این نشانه دناست فرمانده دلیر شما

دونواز بود؟ یا اینکه این شعله‌ها در اثر سحر و افسون برپا شده بودند؟

نوبل من جناب لرد، البته تندی و خشونت مسیو جان را خواهید بخشید ولی حرفهای او تا اندازه‌ای نظر ما را تأمین میکند. مابکار دانی دونواز در فرماندهی معترفیم ولی می‌خواهم بپرسم چرا تا هنگامیکه افسونی در کار نبود او نمیتوانست کاری از پیش برد؟

کاجون من نمی‌گویم که هیچ قدرت مافوق طبیعی مددکار او نبوده است اما باید تذکر بدهم برعکس آنچه که شما فکر میکنید تمام نام‌هائی که بر روی بیرق سفید آن دختره نوشته شده بودند اسامی شیاطین نبودند بلکه نام خدا و مریم مقدس بوده‌اند و فرمانده شما که گمان میکنم شما او را کلازدا می‌خوانید و در رودخانه غرق شده ...

نوبل من بله، گلاس دال، سرویلیام گلاس دال.
کاجون متشکرم، بله گلاس دیل. وی اعتقاد چندانی بمقدسین نداشت و اغلب افراد ما تصور میکنند علت غرق شدنش نیز بخاطر همان بی‌ایمانی و ناسزائی بوده که به آن دختر ابراز میداشته است.

نوبل من (با تردید بسیاری او را مینگرد) خوب، جناب لرد چه استنباطی میتوانیم از این حرفها بنمائیم؟ آیا آن دختر بر روی شما هم تأثیر داشته است؟

کاچون جناب لرد ، اگر او اثری در من گذاشته بود من میبایستی بجای اینکه بشما رو آورم بخود متکی باشم .

نوبل من (مؤدبانه، موضوع دانی میکند) اوه ، اوه ! جناب لرد !

کاچون اگر شیطان بخوهد از اعمال و رفتار این دختر بهره ای برگیرد من عقیده دارم که او . . .

نوبل من (دوباره اطمینان حاصل کرده) آه ! مسیو جان ، آیا شما میشنوید

که جناب لرد چه میگویند؟ من بخوبی میدانستم که جناب ایشان با ما موافقت . از اینکه صحبتتان را قطع کردم پوزش میطلبم خواهش میکنم ادامه دهید .

کاچون اگر اینطور باشد، شیطان از شما که باو اعتبار و اهمیت میدهید دور اندیش تر است .

نوبل من برآستی ؟ پس چه باید کرد ؟ مسیو جان باین موضوع توجه کنید .

کاچون آیا شما تصور میکنید که اگر شیطان بخوهد بربك دختردهاتی

استیلا یابد باید این چنین در نبردها باو پیروزی دهد ؟ نه ، جناب لرد، شیطان باتمام کوششی که در این راه مبذول میدارد هرگز موفق نگشته است. شما باید بدانید پیروزی شیطان بمنزله شکستی برای کلیسا محسوب شده و ضربه شدیدی بجامعه روحانیت وارد میآورد وقتی که شیطان استیلا می یابد، احساسات و عواطف بشری را بیازی میگیرد . و این درست برخلاف آن

نظر عجیبی است که کلیسا تصور میکند همواره از گزند حوادث مصون خواهد بود . و همین موضوع یکی از دلائلی است که مرا و امیدارد بملاقات دختر بشتابم . بی شک او ملهم شده ولی دیو صفنانه ملهم گشته است .

چاپلین من قبلا نیز بشما گفتم که او ساحره پستی است .
کاجون (با خشونت) نه او ساحره نیست بلکه يك بدعت گذار مذهبی است .

چاپلین چه فرق میکنند؟
کاجون شما یک نفر روحانی هستید و آنوقت این پرسش را از من مینمائید ! شما انگلیسیها عجب آدمهای خودرایی هستید . تمام این اعمالیکه شما بسحر و جادو نسبت میدهید اموری عادی بشماره میروند . معجزات او حتی نمیتوانند احمقترین اشخاص را تحت تاثیر قرار دهد . حتی خود او اقداماتش را معجزه قلمداد نمیکند . آیا معجزات او هستند که وی را فاتح و پیروز میکنند یا افکار عالی اوست که وی را در مقابل گلاس دیل پر مدعا و تالپوت گردن کلفت دیوانه، بر جسته و عجیب جلوه میدهد و او حتی اگر دارای ایمان کاذبانه ای است بدان معتقد است و دلیرانه پیش میرود و میخواهد همواره در این دلیری خشم آلود باقی بماند !

چاپلین (دیگر قادر نیست که بشنود) آیا جناب آرد ، شما سر جان تالپوت

حاکم ایسلند را دیوانه گردن کلفت می نامید؟ !!

نوبل من مسیو جان برای شما زبینه نیست که خود را چنین نشان دهید، زیرا شما هرچه باشد هنوزشش مرحله از يك بارونی^۱ فاصله دارید اما من يك كنت هستم و تالپوت فقط يك شوالیه میباشد، برآستی من نیز ممکنست در مقام این مقایسه برآیم . (خطاب به بی شوپ) جناب لرد : و هرگونه سحر و جادویی را قویا نفی کنم ولی با وجود این ما باید این زن را بسوزانیم . کاجون اینکار از عهده من خارجست . کلسیا این اجازه را ندارد که زندگی افراد را سلب کند فعلا اولین وظیفه من است که راه رستگاری و نجات دختر را جستجو کنم .

نوبل من در این امرشکی نیست . ولی زمان ایجاب میکند که شما بخاطر مصالح بزرگتری کسانی را بسوزانید .

کاجون نه ، وقتی که کلسیا یکنفر را فضی یا بدعت گذار مذهبی خود سری را بمثابة شاخه پوسیده ای از پیکر اجتماع جدا میکند، باید تعیین و اجرای مجازات را بعهده مردم عادی گذارد ، کلسیا کمترین سهمی در آنچه که شایسته و جزو وظیفه مردم است ندارد .

نوبل من برآستی همین است . و در این امر من شخصا در جزو مردم عادی بشمار خواهم رفت . خوب، جناب لرد شاخه پوسیدتان را بدهید و آنوقت ملاحظه کنید که چگونه آتشی برای سوزاندن

۱ - Barony یکی از القاب طبقات ممتازه بشمار میرود .

آن فراهم خواهد آمد . اگر شما بخواهید از جانب کلیسا در مقام پاسخ بر آئید من نیز از طرف مردم جواب خواهم داد .
(با عصبانیت بسیار) من از جانب هیچ مقامی جواب نخواهم داد . شما صاحب نفوذید و می‌توانید از کلیسا بعنوان آلت و ابزاری برای مقاصد سیاسی استفاده کنید .

کاچون

نوبل من (لبخند نویدبخشی می‌زند) من بشما اطمینان می‌دهم که در انگلستان نیز اینطور نیست .

کاچون در انگلستان بیش از سایر نقاط این رسم متداول است . جناب لرد ارزش وجود شما و یا پادشاه شما در نزد خدا برابر ارزشی است که وجود این دختر دهاتی دارد و وظیفه من این است که روح او را از این تباهی و فسادیکه در آن غوطه‌ور است نجات بخشم . من نمی‌توانم تحمل کنم که شما حرفهای مرا بیهوده بیندازید و بمن بخندید در صورتیکه شما بخوبی میدانید دستگیری و سپردن دختر بشما اگر ممکن باشد فقط از عهده من ساخته است . من صرفاً یک فرد سیاسی نیستم . بگذارید من ایمانم را برای خود محفوظ نگاهداشته باشم و شما شخصیت و افتخارتان را برای خود حفظ کنید ، و اگر این روزنه امید وجود داشته باشد که آن دختر در کودکی مراسم غسل تعمید را انجام داده باشد ، راه نجات و رستگاری برای وی گشوده میشود و من او را بدین طریق راهنمایی خواهم نمود .

چاپلین (با عصبانیت بلند میشود) شما خائنی بیش نیستید .

کاجون (در حالیکه بلند میشود) شما يك کشیش دروغگوئی بیش نیستید (از شدت عصبانیت میلرزد) اگر شما جرئت دارید، آنچه را که این زن انجام داده است انجام دهید. شما منافع کشورتان را مافوق قوانین مذهبی قلمداد میکنید. شما هم باید بسا او بآتش بروید.

چاپلین جناب لرد: من - من مثل اینکه از مرحله پرتم. من (او با فروتنی می‌نشیند)

نوبل من (که بانگرانی بلند شده‌است) جناب لرد من از این لفظی که مسیو جان استوکامبر نسبت بشما بکاربرد بی‌نهایت متأسفم و صمیمانه پوزش می‌طلبم ولی نمیدانم در زبان شما این کلمه چگونه تعبیر میشود. در کشور ما این لفظ در مورد کسیکه کاملاً علاقمند بسر نوشت مملکتش نیست بکار برده میشود.

کاجون من متأسفم: مقصودتانرا متوجه نشدم. (او با وقار خاصی در صندلی‌اش فرو میرود و ساکت می‌نشیند)

نوبل من (در حالیکه آرامش قبلی را بدست آورده دوباره جایش را اشغال میکند) جناب لرد باور بفرمائید برای من مایه تأسف است که مایل بسوزاندن دختر از نظر رسم شوم. بخصوص از اینجهت که چندین بار در حومه شهر و در میان آرتش ناظر در آتش افکندن اشخاص بوده‌ام نهایت سنگدلی یاد یوانگی است که باردیگر راضی بدیدن چنین صحنه دردناکی شوم. من ممکنست بخود جرئت دهم وبگویم که اگر گاهگاهی این چنین کرده‌اند در واقع

مجبور بآنجام آن شده اند . آنوقت میخواهم بپرسم آخر چگونه مقاصد شخصی میتواند محرك انسان در برانگیختن اینگونه حوادث وحشت انگیز باشد ؟

کاجون بله : چه کار رنج آوری است . همانگونه که شما میگوئید چقدر وحشتناک است . ولی باید اذعان کرد درمقایسه با خطر بدعت درمذهب بسیار ناچیز و بی اهمیت جلوه میکند . من در باره رنجیکه بدن دختر باید متحمل شود نمی اندیشم ، زیرا چنین رنجی چند دقیقه ای بطول نخواهد انجامید و از این گذشته در هر مرگی این چنین عذابی کم یا بیش نهفته است ، ولی آنچه که مرا نگران میسازد رنج و عذابی است که روح وی ممکنست تا به ابد مجبور بتحملش گردد .

نوبل من همین طور است ، و تنها خدای بزرگ ممکنست که روح او را از این تباهی و رنج نجات بخشد ! ولی مهم این است که چگونه ممکنست روحش نجات یابد بی آنکه جسمش سوزانده شود . جناب لرد ، ما در برابر این مسئله قرار گرفته ایم که اگر آئین و اصول عقاید آن دختر رواج و رونق یابد بی شك ما از بین رفته ایم .

چاپلین (با صدائی که گریه آلود بنظر میرسد) جناب لرد اجازه میفرمائید بنده صحبت کنم ؟

نوبل من واقعا مسیو جان ، من تصمیم گرفته ام که مانع صحبت شما شوم مگر اینکه قول دهید سنجیده حرف بزنید .

چاپلین

اقلاتنها عیب من این است که برخلاف ادب صحبت میکنم ولی وجود آن دختر سرشار از مکر و فریب است؛ و آنوقت خود را فرد پرهیزکاری وانمود میکند. دعا و عبادت او حد و اندازه ندارد. آیا چگونه میشود او را متهم به رافضی بودن نمود در صورتیکه او مانند يك دختر با ایمان کلیسا، از کوچکترین آداب و اصول مذهبی غفلت نمی‌ورزد.

کاچون

(در حالیکه از شرم سرخ شده) مانند يك دختر با ایمان کلیسا! پاپ با تمام بلندی مقامش جرئت نمیکند که چنین نظری درباره او ابراز دارد. دختر خود را مافوق کلیسا میداند. وی پیامهایش را در نزد پادشاه آسمانی قلمداد میکند. و ارزشی برای کلیسا قائل نیست. او ست که میخواهد برای شارل تاج گذاری کند نه کلیسا! او نامه‌هایش را بعنوان يك فرمان الهی برای پادشاه انگلستان میفرستد و توصیه میکند پیش از اینکه افراد وی بغضب الهی دچار شوند به کشورشان بازگردند و تهدید میکنند در غیر این صورت وی مجبور است دست با اقدامات شدیدی در این زمینه بزند. من باید بشما بگویم نوشتن همچو نامه‌هایی نظیر اقدامات ضد مسیحیت حضرت محمد بشمار میرود: آبا آن دختر هرگز در هیچیک از اظهاراتش نامی از کلیسا برده است؟ وی همیشه صحبتش درباره گفتگو خودش با خدا دور میزند. انتظار دیگری جز این داشتید؟ هنگامیکه بتهی دست بیچاره‌ای اسبی را هوار میبخشند و قتی که سوار بر آن میشود چه زود سرش

گیج می‌رود و خودش را گم می‌کند .

کاچون بهتر نیست که بگویم شیطان بدین وضع دچارش می‌سازد ؟ شیطان باید بخاطر آن هدف فتنه‌انگیزی که دارد چنین اعمالی مرتکب شود و حال نیز اصول عقاید این بدعت تازه را در همه جا منتشر می‌سازد . بخاطر دارم در سیزده سال قبل مردی که مردم بوهم را بعقاید کفر آمیزی دعوت می‌کرد در کونس تانس^۱ بشعله‌های آتش سپرده شد . و گلف‌نامی که کشیش پیری است چنین بیماری خطرناکی را در انگلستان شیوع داده و مابه رسوائی شما خواهد بود که اجازه دهید وی در بسترش با سودگی بمیرد . ما نیز همچو مردمی در فرانسه داریم . من بخوبی اصل و نسب آنها را می‌شناسم . این مرض سرطان‌مزمنی برای جامعه بشمار می‌رود و تا ریشه آن سوزانده نشود پیوسته بتمام جوامع بشری ریشه می‌دواند و تا همه را آلوده ببتاهی و گناه و فساد نسازد دست از کار نخواهد کشید . و قیام یک ساربان عرب برضد کلیسا و مسیحیت و جلوگیری از نفوذ عقاید ما در سرزمین عربستان از همینجا سرچشمه می‌گیرد . این راه سرانجامی وحشتناک و نابود کننده دارد مگر خدا رحمی بحال بحال ما بنماید . آیا آنچه که این دختر چوپان بدان مبادرت می‌ورزد دست کمی از آنچه که آن ساربان عرب در ابتدای

کارش انجام داد ، دارد ؟ آیا جزاین است که او الهاماتش را
 منسوب به رشتگان آسمانی میدانست و این الهاماتش را از
 جانب کاترین و مریم مقدس میداند . او پیامهایش را آسمانی
 قلمداد میکرد و بنام خدا نامه‌هایی برای پادشاهان مینوشت و
 این دختر نیز چنین میکند . من نمیدانم و قتی که مردان عالم‌قدر
 مذهبی و دانشمندان و مجربین، و عقلای قوم، و مردمان باتقوی
 و بزرگمنش از بیم هرنادان کوته فکری که هر وسوسه شیطانی
 را وحی آسمانی وانمود میکنند. بگوشه‌ای خزیده‌اند، سرنوشت
 دنیا چه خواهد شد؟ چنین دنیائی بخون و آتش کشیده میشود
 و ویرانی و تباهی و رقابت‌های فردی جای همه چیز را خواهد
 گرفت و سرانجام، چنین دنیائی دوباره بسوی جهل و بی‌خبری
 بازخواهد گشت . زیرا حال که محمد و امتش و آن دختر و
 پیروان فریب خورده‌اش میتوانند باین آسانی قد علم کنند فردا
 از کجا معلومست که هر مردی يك محمد و هر دختری مثل این
 یکی از کار در درنیابند ؟ من و قتی که بدین موضوع می‌اندیشم
 از وحشت آن تا مغز استخوان برخورد می‌آورم . من در تمام
 زندگیم باخطر مواجه بوده‌ام. من معتقدم جز این بدعت مذهبی
 تمام لغزش و گناهان آن دختر قابل بخشایش است و این خطاری
 است که جامعه روحانیت را تهدید میکند، و اگر او از ایجاد
 تباهی و برانگیختن افکار عمومی دست بردارد کاملاً خود را تسلیم
 کلیسا کند، میتوان او را بخشید و گرنه اگر روزی او را به چنگ

نوبل من آورم روانه شعله‌های سوزان آتش خواهم نمود .
(بی آنکه بخواهد حرفهای کاجون را تأیید کند) از گفتارشما اینطور
بنظر میرسد که شما آن دختر را صاحب قدرت میدانید .

کاجون آیا شما نمیدانید ؟
نوبل من من سربازم ، نه روحانی . من در مسافرتی که بسرزمین عربستان
نمودم به پیروان محمد برخورد هام . آنها هرگز آنگونه که
ما تصور میکنیم کوتاه نظر و جاهل نیستند و مرا با اصول عقاید
خود راهنمایی نمودند . بعقیده من بیشتر آداب و رسوم آنها با
عقائد ما قابل مقایسه و نزدیک هستند .

کاجون (مکدر) و بارها من باین موضوع توجه کرده ام . اشخاصیکه
بمشرق میروند هم کافران را تحت تاثیر قرار میدهند و هم پایه
عقاید خودشان متزلزل میگردد ، سربازانیکه بجنک صلیبی
میروند نیمه عرب برمیگردند . نه میشود بآنها انگلیسی گفت
نه میشود آنها را رافضی نامید .

چاپلین انگلیسی و رافضی !!! (بنوبل متوسل میشود) جناب لرد .
آیا باید این راهم تحمل کرد؟ ایشان براستی از حد گذرانده اند .
آخر چگونه میشود باور کرد که يك انگلیسی رافضی شود ؟
من جدا آنرا تکذیب میکنم .

کاجون مسیواستو کامبرمن بخاطر بی خبری و جهلستان شما را میبخشم
چه میشود کرد آب و هوای مملکت شما طوری است که نمیتواند
بزرگان مذهبی پرورش دهد .

نوبل من

جناب لرد شایسته نبود که چنین کلماتی ادا کنید مگر شما سخنی کفر آمیز از ما شنیده اید؟ من بسیار متأسفم که شما تصور میکنید من باید يك رافضی یا آدم کوتاه نظر ، تهی مغز باشم ، باور کنید آنچه را که قبلاً گفتم بعنوان مشاهدات یک نفر مسافر ابراز داشتم ، بگمان من پیروان محمد عالیت‌ترین احترامات را برای خدای ما قائلند و خیلی بیش از آنکه جناب لرد حاضرند محمد را بخاطر ساربانیش مورد عفو قرار دهند حاضرند پتر مقدس را برای ماهیگیر بودنش ببخشند ولی با اینهمه ما میتوانیم بی هیچ تعصبی بگفتگو ادامه دهیم .

کاچون

و قتیکه اشخاص عشق بحضرت مسیح را به تعصب تعبیر میکنند من چگونه میتوانم درست فکر کنم .

نوبل من

فقط مردم مشرق و مغرب دچار چنین تعصبی هستند .

کاچون

(بتلخی طعنه میزند) فقط مردم مشرق و مغرب ! فقط ! ! ؟

نوبل من

اوه ، دوست عزیز ، من هرگز عقاید شما را نفی نمیکنم . ولی

این شرافتمندان نیست که شما همواره درسنگر کلیسا پناهگاهی

جستجو کنید . از حرارتیکه شما نشان میدهید چنین بنظر میرسد

که قدرت فوق العاده ای در آن دختر سراغ دارید ، فرانکلی ،

من از اینکه دختر ، محمد دیگری از کار درآید و با بدعتش

کلیسا را بکناری زند واهمه ای بخود راه نمیدهیم ولی خیال

میکنم که شما در مجسم کردن این خطر راه مبالغه می پیمائید.

آیا شما هیچ بنامه‌های آن دختر توجه کرده‌اید؟ او بتمام پادشاهان اروپا همانگونه که از شارل درخواست کرده، پیشنهاد اجرای واژگون کردن جامعه مسیحیت را نموده است.

کاچون واژگون کردن کلیسا . من نیز همین را پیش‌بینی میکنم .

نوبل من (در حالیکه صبرش پ پایان رسیده است) جناب لرد : تمنا میکنم برای لحظه‌ای خود را جدا از کلیسا حس کنید و تصور کنید که جامعه روحانیتی در دنیا وجود ندارد . همانگونه که شما خود را نماینده کلیسا میدانید من ، القاب و عناوینم نیز نشانه وابستگی ام بطبقات اشراف میباشد. شما باید بدانید ما بقدرتهای غیر مذهبی بیشتر وابسته‌ایم . با اینهمه آیا شما درک میکنید نفوذ عقاید این دختر تاچه حد ما را تهدید میکند ؟

کاچون چگونه ممکنست عقاید او شما را تهدید کند بی آنکه ما و کلیسا را تهدید کرده باشد !

نوبل من اساس عقاید اومتکی باین است که پادشاهان باید مملکتشان را در پناه خدا حفظ کنند و بعنوان نماینده و فرستاده خدا حکومت کنند .

کاچون (بی هیچ علاقه‌ای) این عقاید برعکس کاملاً متکی بر اصول صحیح مذهبی هستند منتهی آنها بسختی مایلند این قسم حکومت کنند . تازه این عقاید ، قسمت ناچیزی از حقایق مذهبی را دربر دارند .

نوبل من ابتدا . ابراز اینگونه تدابیر حيله گرانه بمنظور نابودی

حکومت اشرافی و مستبده می باشد . زیرا پیداست شاهی که بدین ترتیب بر سر کار آید در زمره اولین وظایفش برتری و تسلط ارباب منبذانه بر دیگران خواهد بود . مابقی چوچه حاضر نیستیم کسی را بعنوان ولی نعمت و ارباب بپذیریم . امروز اگر ما مملکت و شاه را حفظ میکنیم بخاطر بقا و ادامه موجودیت خودمان است چه هر بنائی محتاج بپایه و ستونی است و گرنه دفاع از سرزمینهایی که متعلق بماست با شد شیر باسانی امکان پذیر است و مابخوبی از عهده اینکار برخوایم آمد . حال آنکه با اجرای عقاید آن دختر شاه سرزمینهای مارا بعنوان آنکه میخواهد بخدا هدیه کند باز خواهد ستاند و بی شک خدا نیز تمام آنها را بشاه برمیگرداند .

کاجون آیا شما از این موضوع ترسی بخود راه میدهید؟ گمان نمیکنم زیرا این خود شما هستید که تاج بخشی میکنید . یورکها یا لنگاسترها در انگلستان و لنگاسترها یا والوها در فرانسه همانگونه که خود مایلند حکومت میکنند .

نوبل من بله ، مدت مدیدی است که مردم تنها از فتودالهای پیروی میکنند و شاه را بعنوان يك مقام تشریفاتی پذیرفته اند . ولی اگر افکار و قلوب مردم بسوی شاه معطوف شود لردها بمنزله نوکران شاه بشمار خواهند آمد و شاه باسانی میتواند یکی پس از دیگری آنها را از سر راه خود بردارد آنگاه ماجز آنکه سربندگی و چاکری در برابر قدرت درباریان فرود آوریم چگونه

میتوانیم پا برجا بمانیم .

کاجون جناب لرد گمان نمیکنم هنوز هم نیازی بترس باشد. زیرا باز هم این شما هستید که زمامداران و پادشاهان را خلق میکنید . زمامداران و پادشاهانیکه بهیچ روی باهم توافق ندارند . آنوقت شاه برای اجرای چنین نقشه‌هایی که ابراز میدارید با چه کسی میتواند مشورت کند و از او کمک بخواهد ؟

نوبل من (با لبخندی غیردوستانه) جناب لرد شاید در میان روحانیون این رسم متداول باشد .

(کاجون همانگونه لبخند میزد و شانه‌هایش را بالا میاندازد ، و درصدد تکذیب برنمیآید)

نوبل من این روش بیش از همه به بارونیها و کاردینالهایی که در پیروی و ادامهٔ روش خود سماجت می‌ورزند لطمه خواهدزد .

کاجون (بنحو مسالمت آمیزی شروع بصحبت میکند) جناب لرد اگر ما بدینگونه در مقابل هم قرار گیریم هرگز موفق نخواهیم شد که آن دختر را از میدان بدر کنیم . من بخوبی میدانم که در این دنیا همواره تمایل بقدرت طلبی در هر کسی وجود دارد . میدانم سرانجام اینکار ، ایجاد رقابت و کشمکش در بین امپراطوری و پاپ و دوکها و سیاستمداران و بارونی‌ها و شاه خواهد کرد . و شیطان تخم نفاق و اختلاف را در بین ما و حکومتها خواهد پاشید . من بخوبی درك میکنم که در شما کوچکترین احساسات

دوستانه‌ای نسبت بکلیسا وجود ندارد زیرا هر چه باشد شما بالاخره يك كنت هستید . ولی آیا ما نمیتوانیم در برابر يك خطر مشترك از اختلافاتمان صرف نظر کنیم ؟ من میدانم که شما در نزد خود چنین تصور میکنید که تنها این دختر مقامات مذهبی را نادیده گرفته آنها را بهیچ میگیرد و پیوسته بخود و خدا مشغولست . حال آنکه او هرگز بطبقه اشراف نیز اعتنائی ندارد و تنها بسر نوشت خود و شارل علاقمند است .

نوبل من واقعا همین طور است - در حقیقت این عقاید اساس کاری را تشکیل میدهند که روز بروز ریشه خواهند دوانید بی تردید نظریات او بمنزله تهدید و تخفیفی برای طبقه اشراف و روحانیون بشمار میآید و در روابط معنوی افراد با خدای خود دودلی و شك ایجاد میکند . اگر من این روش و اقدام دختر را نتوانم بچیز دیگری تشبیه کنم باید آنرا پرستانیسم بخوانم .

کاجون (خبره او را مینگرد) جناب لرد براستی شما مسائل را چقدر عالی درك میکنید . يك انگلیسی بمجرد اعمال کوچکترین خشونتی، یکنفر پرستان از کار در میآید .

نوبل من (بانهایت تواضع) جناب لرد ، من گمان میکنم که در شما نسبت باین دختر عامی و رافضی هنوز هم تمایل دوستانه‌ای وجود داشته باشد . با اینهمه بهتر است که شما بگوئید اعمال او را چگونه تعبیر میکنید .

کاجون کاملا در اشتباهید . من هرگز بسا خوشبینی بعقاید مخرب

سیاسی او نمینگریم. وظیفه مذهبیما ایجاب میکند که همواره از افکار و عقاید عمومی اطلاعاتی کسب نمایم و بخاطر بصیرتی که در این باب دارم باید بشما یادآور شوم که امروز عقاید خطرناکی در جامعه انتشار یافته است و این فکر در همه برانگیخته شده که فرانسه برای فرانسوی، انگلستان برای انگلیسی، ایتالیا برای ایتالیائی و اسپانیا برای مردم اسپانیا باید باشد. اغلب در تعجب فرو میروم که چگونه آن دختر برخلاف عقیده این مردم دهاتی و متعصب کوتاه نظر توانسته اقدام کند و بخاطر آنها قیام نماید. بهر حال موفقیت با او است و بشایستگی از عهده کارهایش بر خواهد آمد. وقتی که او انگلیسیها را تهدید براندن از خاک فرانسه مینماید بی شک نظر دارد که خاک فرانسه را تا آنجائیکه ساکنینش بدین زبان تکلم میکنند گسترش و توسعه دهد. در نظر او علامت و نشانه ملیت هر فرد فرانسوی زبان اوست. از این رو اگر موافق باشید بهتر است او را پایه گذار يك ملیت پرستی افراطی بدانیم؛ من اعمال او را جز این بعیز دیگری نمیتوانم منسوب نمایم. من باید بشما بگویم که او ذاتاً ضد کاتولیک و ضد مسیحی بشمار میرود بخاطر آنکه هر مسیحی واقعی میدانند که تنها باید يك حکومت وجود داشته باشد و آن نیز حکومت مذهبی خواهد بود. تفویض حکومت

بملت سبب تخفیف قدرت مسیحیت میگردد؛ بمن بگوئید در آن هنگام دیگر چه قدرتی ما را از ضربات کشنده شمشیر در امان نگاه خواهد داشت؟ و دنیا در آن چنان شرایطی بی‌تردید دچار عواقب وخیم ناشی از جنگ خواهد شد.

نوبل من خوب، اگر شما عقیده دارید که پروتستانها بسایه سوزانده شوند من نیز معتمد که ملیت پرست‌های افراطی باید بدین سرنوشت دچار گردند. گرچه گمان میکنم مسیو جان با من توافقی نداشته باشند زیرا شاید ایشان هم در لوای شعار انگلستان برای انگلیسی باید باشد قرار دارند.

چاپلین مطمئناً، و بی‌هیچ گفتگوئی باید چنین باشد و این بمنزله يك قانون ساده و طبیعی بشمار میرود، ولی این زن منکر شایستگی و تفوق برتری جویانه خدادادی انگلستان میباشد و نمیخواهد درك کند که تنها انگلیسیها هستند که دارای این صلاحیت و لیاقتند که مردم عقب افتاده را برای پیشرفت و تکامل خودشان بسوی تمدن رهبری کنند. من نمیدانم مقصود جناب لرد از بیان کلماتی چون پروتستانها و ملیت پرست‌های افراطی چیست؟ البته افکار شخص دانا و صاحب نظری مانند ایشان باید اینگونه در نظر آدم حقیری چون من جلوه کند ولی من بعنوان يك فرد ساده و عادی این را تشخیص میدهم که این زن آدمی متمرّد

و یاغی بیشتر نیست و همین نظر مرا تأمین میکند . او برضد
 عادیت‌رین قوانین مسلم طبیعی قیام نموده لباس‌های مردانه و
 زره جنگی دربر کرده است . او برضد کلیسا قیام کرده بخاطر
 آنکه قدرت الهی پاپ را غصب کرده است . او برضد خدا
 قیام نموده زیرا با پیوستن بشیطان لعنتی ارواح خبیثه را در
 برابر ارتش مافار داده است . و تمام این تمردها و طغیان‌ها در
 مقابل بزرگترین یاغی‌گری و سرپیچی او در برابر انگلستان ،
 بسیار ناچیز جلوه میکند و این دیگر برای ما بهیچوجه قابل
 تحمل نیست . پس بگذارید او را بکشند . اجازه دهید او را
 بسوزانند و نگذارید که او بیش از این جامعه را با افکار خود
 آلوده سازد . این همواره نهایت ضرورت است که بخاطر
 نجات اجتماعی ، یکنفر فدا شود .

نوبل من (درحالیکه بلند شده است) جناب لرد ، چنین بنظر میرسد که
 جنابعالی با ما موافق باشید .

کماچون (با وضع اعتراض آمیزی برمیخیزد) من نمیخواهم خود را بخاطر
 بیاندازم ، من حامی حق و عدالت مذهبیم . من بیشتر میخواهم
 برای رستگاری و نجات این زن از تباهی بکوشم .

نوبل من من برآستی بیش از حد دلم بحال این دختر بیچاره میسوزد
 و از اعمال و ابراز اینگونه خشونت‌ها متنفرم . اگر میتوانستم

دلم میخواست اورا عفو کنم .

چاپلین (با سنگدلی) من بادت خود او را بسوی شعله‌های آتش روانه
خواهم نمود .

کاجون (دلش بحال اومیسوزد) ای آدم مقدس ساده ! .

پرده .

پرده پنجم

صحنه :



(صحنه نمازخانه‌ای در کلیسای ریمس میباشد .
بر روی ستونی صلیبی قرار گرفته است . ارگ برای
مردمیکه پس از تاجگذاری خارج از صحن کلیسا اجتماع
نموده‌اند مترنم است . ژان در برابر صلیب زانو زده و
بعبادت مشغول است . او لباسی مردانه و زیبا در بر کرده
ارگ از نواختن باز میایستد و دونواز با سر و وضعی
عالی وارد میشود) .

دونواز بس است ژان! شما دیگر باندازه کافی بعبادت پرداخته‌اید .
اگر با این وضعیکه دارید بیش از این در اینجا بمانید سرما

خواهید خورد . مدتی است که کلیسا در سکوت فرو رفته است و مردم در خیابانها اجتماع نموده اند . آنها آرزوی دیدار شما را دارند . ما بآنها گفته ایم که شما بتهنائی در اینجا عبادت مشغولید ، ولی ایشان باز هم خواستار دیدار شما هستند .

نه ، بگذارید این شکوه و جلال بشاه اختصاص داشته باشد .
 چقدر ساده اید او بیشتر از جلوه این شکوه و جلال می‌کاهد .
 نه ژان ، این تنها شما بودید که برای او تاجگذاری کردید از اینرو باید بیائید .

(ژان سرش را از روی اکراه تکان میدهد)

(درحالی‌که او را بلند میکند) بیائید ، بیائید برویم ! بیش از چند ساعتی طول نخواهد کشید . آیا اجرای اینکار از تسخیر آن پل در اورلثان آسان تر نیست ، ها ؟ .

اوه ، دونواز عزیز ، من چقدر موقعیت اورلثان را دوباره آرزو میکنم ! من هرگز نمیخواهم آن خاطرات را بفراموشی بسپارم .

دونواز بله ، دیگر آن ایمان و عقیده در عده ای از ما مرده است .

ژان ژاك ، آیا این تعجب آور نیست ؟ من نیز شاید آدم بزدلی شده باشم ، ولی از حرفهای نیش دار و دوپهلو بیش از جنگ و حشتم دارم ، برآستی برای من چقدر ناراحت کننده و دشوار است وقتی که به بینم دیگر خطری ما را تهدید نمی‌کند . اوه

چقدر ناراحت کننده و دشوار است .

دونواز دوست مقدسم شما باید همانگونه که در خوردن و نوشیدن امساک رومیدارید از جنگ نیز پرهیزید .

ژان ژاک عزیز ، من گمان میکنم شما همانطوریکه سر بازی بدوستانش علاقمند است مرا دوست دارید .

دونواز بخاطر آنکه من احساس میکنم که شما نیازمند بآن هستید ، ای طفل بی گناه خدا . شما دیگر دوستان چندانی در دربار ندارید .

ژان من نمیدانم چرا تمام درباریان و شوالیه‌ها و روحانیون از من متنفرند ؟ آیا من گناه غیر قابل بخشایشی نسبت بآنها مرتکب شده‌ام ؟ آیا من چیزی برای خود خواسته‌ام ؟ تنها شاید از نظر آنها گناهیکه مرتکب شده‌ام این باشد که بخاطر عدم استطاعت مالی مردم دهکده‌ام تقاضا کرده‌ام که از دادن مالیات جنگ معاف باشند . آیا جزاینکه من خوشبختی و پیروزی آنها را تامین کرده‌ام ؛ و در آن هنگامیکه دچار همه گونه پستی و قباهی بودند براه راست هدایتشان نموده‌ام ، و باتاج گذاری برای شارل ، وی را بصورت يك شاه واقعی در آورده‌ام ؛ و بالاخره کلیه آن افتخاراتیکه داشت از دستشان خارج میشد بآنها دوباره بخشیده‌ام ؛ گناه دیگری مرتکب شده‌ام ؟ پس چرا آنها کوچکترین مهر و علاقه‌ای نسبت بمن نشان نمیدهند ؟

دونواز (در حالیکه کتابه بارش میکند) اوه ، چقدر شما آدم ساده لوحی هستید آیا انتظار دارید این مردم تنگ نظر بشما عشق و علاقه ای ابراز دارند؟ آیا میخواهید این نظامیان گردن کلفت، و خرفت پیر به خاطر پیروزی فرمانده جوان و دلیری که وجود آنها رانفی میکنند از شادی سر از پاشناسند؟ آیا انتظار دارید این سیاستمداران جاه طلب نسبت بآن کسی که در تمام مراحل آنها را عقب رانده و جای آنها را گرفته است ابراز خرسندی کنند؟ آیا خیال میکنید اسقف ها از اینکه محراب و منبر را بمقدسین دیگری تفویض کنند مسرور خواهند شد. ؟ حتی من باید بگویم اگر آدم جاه طلبی بودم میبایستی نسبت بشما حسادت بورزم .

ژان ژاک شما براستی برجسته ترین فرد این مردم هستید، تنها دوستی که من در میان این نجبا دارم شما هستید. من میتوانم قول دهم که شما بی تردید در دامن مادری دهاتی پرورش یافته اید . من وقتی که پاریس را تصرف کردم بدهکده ام باز خواهم گشت. من اطمینان چندانی ندارم که اینها با تصرف پاریس موافق باشند .

ژان (در حالیکه مضطرب شده) چه ؟

دونواز اگر آنها در این امر بامن موافق بودند من قبلا خود باین کار مبادرت میورزیدم . درست توجه کنید . من گمان میکنم که حتی بعضی از آنها مایلند که شما را شکست خورده ببینند .

ژاك ، دنيا ديگر براى من پراز تباهى و فساد است. اگر كادامها و بار كندى ها سرانجام كار مرا يكسره نكنند اين بزرگ زادگان فرانسوى سزايمن را خواهند داد . تنها بخاطر الهاماتم ميباشد كه احساس ميكنم بايد خود را در اين راه مقدسيكه پيش گرفته ام فدا كنم . آنوقت ميخواهيد كه در اين گوشه تنهائي پس از تاجگذاري بدعا و عبادت نپردازم . ژاك ، من حرفهائي دارم كه بايد بشما بگويم ، حرفهائيكه تا كنون فاش نساختم . من از بانك نافوسها نه تنها امروز بلكه هرگاه كه بطنين در ميآيند باوجود آنكه شايد بظاهر آهنگشان بجار و جنجالي شبیه باشد الهام ميگيرم ، الهامات من مانند آنكه در طنين اين زنگها نهفته شده باشند از فاصله هاي دور بمن ميرسند . (ساعت كليسا گذشتن يكر بع وقت را اعلام ميكند) گوش بدهيد ! (او كاملا در افكار خود مستغرق شده) آيا شما مي شنويد ؟ (اى بنده شايسته خدا) : اوه درست آنچه كه شما قبلأ بمن گفتيد آنها بيش از نيم ساعت خواهند گفت (دليرانه پيش برو) و سه بع بي در پي خواهند گفت (ما پشتيبان و مددكار توهستيم) آنوقت پس از يك ساعت اعلام خواهند كرد (خدا فرانسه را نجات خواهد داد) ، آنگاه كاترين و مار گريت و حتى ميشل مقدس آن چنان سخنانى خواهند گفت كه من از بيان آن عاجز ام : آنوقت ، اوه ، آنوقت

دونواز

(کلامش را با مهربانی که کمتر آمیخته بهمدردی است قطع کند)

آنوقت ژان ، معلوم خواهد شد که آنچه درطنین بانك ناقوسها نهفته است زائیده خیال و تصور خود ماست . شما وقتیکه درباره الهاماتنان صحبت میکنید مرامضطرب و نگران میسازید. اگر شما دلایل قانع کننده و شایسته ای برای آنچه که انجام میدهید بمن ابراز نمیکردید؛ من بمخاطر آنکه میشنوم که بدیگران میگوئید که فقط از هدفهای کاترین مقدس پیروی میکنید شما را آدم گزافه گوئی میدانستم .

ژان

(درحالیکه بخود صلیب میکشد) خوب، من باید دلایل قانع کننده ای بیاورم زیرا شما بالهاماتم عقیده ای ندارید. ولی من نخست ملهم میشوم و آنگاه دلایل منطقی آنرا می یابم ، بهر حال شاید صلاح شما دراعتقاد بآنها باشد .

دونواز

ژان ، آیا شما عصبانانی شدید ؟

ژان

بله ، (درحالیکه تبسم میکند) نه نسبت بشما نه. من آرزو داشتم که شما يك طفل دهاتی بودید .

دونواز

چرا ؟

ژان

بمخاطر آنکه لااقل میتوانستم از شما مانند کودکی برای مدتی پرستاری کنم .

دونواز

بالاخره هرچه باشد شما دارای خوی زنانه هستید .

ژان

نه ، بهیچوجه، من فقط سربازم. سربازها وقتی فرصتی بدست

میآورند پیوسته از کودکان پرستاری میکنند.

دونواز حق با شماست . (درحالیکه میخندد) .

(شارل، بارش آبی که درطرف چپش قرار گرفته
ولاهیر که درطرف راستش میباشد وارد نمازخانه میشوند،
شارل دراینجا لباس رسمی را کنده است. ژان بجانب
پشت ستون راهش را کج میکند . دونواز درطرف چپ
مابین شارل و لاهیر قرارمیگیرد).

دونواز خوب بالاخره جناب شارل يك شاه واقعی شدند . آیا از این
موضوع خوشحالید ؟

شارل من آرزو ندارم که دوباره این بساط تکرار شود حتی اگر
بخواهند جشن امپراطوری و تسلط جهانی مرا تهیه بینند .
چقدر این لباسها سنگین و ناراحت کننده هستند . من تصور
میکردم که وقتی آن تاج را سرمیگذارم بساید از سنگینی آن
شانه خالی کنم و هنگامیکه آن آتش مقدس و معروف را که
ادعا میکنند از گذشته ها بیادگار مانده است خاموش میکنم!
ارج بی شوب بخاطر آن لباس سنگینی که بتن داشت و وزنش
بيك تن میرسید تقریبا باید قالب تهی کند: هنوز که هنوز است
مشغول کنندن لباسهایش میباشد .

دونواز (مشتاقانه) جناب شارل قبلا میبایستی زره دربر میگردند تا خودشان
را بپوشیدن لباسهای سنگین عادت میدادند .

شارل بله ، مسخره کنید ! خوب ، من نمیخواهم زره بپوشم بمخاطر

آنکه اصلا اهل جنگ نیستم . ژان کجاست ؟

ژان (درحالیکه بطرف شارل و ریش آبی میآید و زانو میزند)

جناب شارل ، من با تاجگذاریکه برایتان کرده‌ام دیگر وظیفه‌ام
پایان پذیرفته است . من باید بنزد پدرم بازگردم .

شارل (متعجب شده ولی درته دل خوشحالت) اوه ، واقعا مصممید ؟ خوب ،

چه بهتر از این .

(ژان درحالیکه بشدت مأیوس شده بلند میشود) .

شارل (با بی اعتنائی ادامه میدهد) براستی شما از این پس بزندگی

آرامی نیازمندید .

دونواز ولی چه زندگی خسته کننده‌ای خواهد بود .

ریش آبی دیگر شما بجای این جامه خشنی که دربردارید لباسهای زیباو

سبك خواهید پوشید و برای همیشه آنها را فراموش خواهید

نمود .

لاهیو شما دیگر دله‌های جنگ را نخواهید داشت . جنگ چه عمل

غیر انسانی و زشتی است و بهتر از همه آنستکه خودتان از آن

دوری جوئید .

شارل (با نگرانی و دلسوزی) اگر شما عجله دارید که بنزد پدرتان

برگردید ما هرگز حاضر نیستیم که بیش از این اینجا توقف

کنید .

ژان (بتلخی) من بخوبی میدانم که هیچیک از شما بارفتن من غمی

بدل راه نخواهید داد (او از شادل روبرو میگرداند و بطرف دونواز و لاهیر متوجه میشود) .

لاهییر خوب ، من میخواهم آزاد باشم و هر غلطی که دلم میخواهد بکنم از این رو بهتر است که وجود شما را برای همیشه از دست داده به فراموشی سپارم .

ژان لاهیر ، علی رغم تمام این سخنان اندوهبار و کنایه آمیزتان به خاطر آنکه چون سگ پیر گله بشما علاقمندم امیدوارم در بهشت بهم برسیم . همانگونه که سگ گله گر گهارا تارو مار میکند شما نیز این انگلیسهای گرك صفت را روانه کشورشان خواهید نمود تا مگر گوسفندان خوب خدا از کار در آیند . آیا نمیخواهیم ؟

لاهییر من و شما باتفاق هم ؟ بله ؟

ژان نه ، من بیش از یکسالی از زندگی ام باقی نمانده است . همه باهم چه ؟

ژان بله ، من از این راز آگاه گشته ام .

دونواز چه حرف بی معنی و بیهوده ای .

ژان ژاك ، آیا شما خیال میکنید که میتوانید دست آنها را از کشور ما کوتاه کنید ؟

دونواز (با عتیده کاملاً محکمی) بله . من باینکار اقدام خواهم نمود آنها ما را مغلوب ساختند بخاطر آنکه ما تصور میکردیم که نبردها چون مسابقات ساده ای هستند . ما نقشمان را در آن

هنگامیکه کاددام‌ها جنگ را مسئله جدی تلقی میکردند بسیار
احمقانه ایفا کردیم. ولی من حالا درس را خوب آموخته‌ام
و امروز کاملاً جلوی اقداماتشان گرفته شده. آنها دیگر عواملی
در اینجا ندارند. من قبلاً نیز آنها را مغلوب ساخته‌ام و این بار
نیز میتوانم آنها را شکست دهم.

ژان ژاک، آیا شما میخواهید بی‌رحمانه و خصمانه با آنها رفتار کنید؟
دونواز کاددام‌ها در برابر رحم و شفقت سر تسلیم فرود نخواهند آورد.
ما نباید اینگونه با آنها رفتار کنیم.

ژان (ناگهانی) ژاک، اجازه دهید قبل از آنکه من بديارم برگردم
پاریس را نجات دهم.

شارل (وحشت زده) او نه، نه. ما بدین ترتیب تمام امکاناتی که بدست
آورده‌ایم از دست خواهیم داد. او، هرگز بشما اجازه داده
نخواهد شد که بیش از این بجنگ ادامه دهید. ما میتوانیم در
این شرایط پیمان عادلانه‌ای بادوک بارگندی ببندیم.

ژان پیمان! (او با ناشکیبائی پا بر زمین میکوبد).

شارل از چهره او با آن مخالفید حال که دیگر ما تاجگذاری کرده‌ایم؟

(ارچ بی‌شوب وارد میشود و بگروه آنها پیوسته،

مابین شارل و دیش‌آبی قرار میگیرد).

شارل ارچ بی‌شوب، ژان میخواهد مجدداً جنگ را شروع کند.

ارچ آیا مگر ما بجنگ پایان داده‌ایم؟ و در حال صلح بسر میبریم؟

شارل

گمان میکنم با این ترتیب نه ؛ و حتی این اجازه را نمیدهند
ما از این پیروزی که بدست آورده ایم برای مدتی احساس لذت
و آسایش بنمائیم . نمیدانم چرا نمیگذارند عهدنامه ای منعقد
سازیم حال آنکه خوشبختی و سعادت ما بدینگونه تامین خواهد
شد و این به نفع ماست پیش از آنکه بعقب رانده شویم در
همین جا متوقف گردیم .

ژان

خوشبختی ! خدای بزرگ، ما را در جنگ پیروز گردانده است
و آنوقت شما آنرا بحساب خود و خوشبختیتان میگذارید !
و میخواهید در حالیکه انگلیسیها در خاک عزیز و مقدس فرانسه
هستند دست از مبارزه بکشید .

ارچ

(با قیافه عبوس) ژان : ایشان مرا مخاطب میکنند نه شما را .
شما بکلی موقعیت خودتان را فراموش مینمائید و اغلب چه زود
خودتان را گم میکنید .

ژان

(بدون شرمندگی و با خشونت بیشتری) پس لااقل بساو بگوئید
برخلاف نظر پروردگار است که او در چنین شرایطی دست
از مبارزه بشوید .

ارچ

من نمیتوانم چون شما بنام خدا نظریات نادرستم را موجه
جلوه دهم بخاطر آنکه من اراده الهی را با امکانات کلیسا و
موقعیت اجتماعی خود می سنجم . در آن هنگامیکه شما تازه
پیدایتان شده بود این اصول را مراعات میکردید و این مسائل

را بدینگونه مطرح نمینمودید در آنموقع شما پرهیزکاری و تواضع و فروتنی را شعار خود قرار داده بودید و از اینرو خداوند شما را در اقدامات تهورآمیزی که دست بدان میبردید یاری میکرد ، شما با این غروریکه در سردارید خودتانرا از اعتبار و ارزش گذشته انداخته اید ، و از اینرو نزدیک است تراژدی قدیم یونان دوباره در اینجا تکرار شود که عواقب وخیمی را در پی خواهد داشت .

شارل بله ، او تصور میکند که از همه بهتر می فهمد .

ژان (مضطرب شده و با سادگی از خود دفاع میکند) ولی من هرگز چنین ادعائی نکردم . و آدم مغروری هم نیستم ، من تا ندانم حق با من است هرگز درباره موضوعی صحبت نمیکنم .

ریش آبی { در حالیکه باهم ها ! ها !
شارل { فریاد میکشند این خود علامت و نشانه غرور شماست .

ارچ من نمیدانم از کجا شما درك میکنید که حق با شما است ؟

ژان من چه زود آگاه میگردم . الهاماتم . . .

شارل اوه ، الهاماتم ، الهاماتم . چرا چیزی بمن الهام نمیشود ؟ در صورتیکه بخاطر مقامی که دارم از شما شایسته ترم .

ژان شما نیز ملهم میشوید ولی نمیخواهید بدان توجه کنید . شما شما هیچگاه در هنگام عصر بنقاط آرام و خاموش رو نیاورده اید .

آیا هنگامیکه ناقوسهای کلیسا بصداد در میآیند شما بخود صلیب کشیده‌اید؟ اگر شما از صمیم قلب و با خاطری پاک متوجه خدا شوید و با هنگ ناقوسها گوش فرادهید آنگاه که از نواختن باز میایستند شما نیز همانگونه که من ملهم میشوم الهام خواهید گرفت. (بندی از او رو بر میگرداند) ولی بمن بگوئید که آیا چه الهامی از این بالاتر است که امروز بهرجا رو آورید و از هر کس پرسید بشما خواهند گفت که تا مادامیکه تنور گرمست باید در آن نان پخت. من بشما میگویم که ما باید حمله متقابلی را در کومپانی^۱ آغاز نمائیم و همانگونه که اورلئان را متصرف شدیم آنجا را نیز تسخیر نمائیم. آنوقت دروازه‌های پاریس بروی ما گشوده خواهند شد، و اگر جز این باشد، ما با شکستن آنها از میانشان عبور خواهیم نمود. می‌خواهم بدانم سلطنت شما هنگامیکه قدرتی بدنبال نداشته باشید چه ارزشی دارد؟

من نیز بشما میگویم. ما بمثابة کلوله آتش‌زائی از میان آن دروازه‌هاییکه در برابر پیشرفت ما سد گشته‌اند عبور خواهیم نمود. فرمانروانظر شما چیست؟

اگر لوله توپ‌های ما مانند کله سر کار داغ بودند و ما باندازه کافی از آنها داشتیم بی‌شک دنیا را تسخیر میکردیم. شجاعت و دلیری سربازان شایسته‌ای در جنگ بشمار می‌آیند ولی فرماندهان نالایقی هستند زیرا هر موقع که ما بدانها تکیه کرده‌ایم گرفتار چنگال انگلیسیها شده‌ایم. بزرگترین اشتباه ما اینست که، هنگامیکه شکست می‌خوریم آنرا درک نمی‌کنیم.

برعکس بزرگترین و بدترین گناه ما این است که هنگامیکه فاتح میشویم هرگز پیروزیمان را درك نمیکنم . من قبلا باید شما را متقاعد میکردم که انگلیسیها کمتر آسیبی میتوانند بما برسانند. اگر من دراورلثان فرمان حمله بشما میدادم تاکنون میبایستی شما و تمام آن مشاورین جنگیتان در محاصره بسر برند . این وظیفه شماست که همواره دست بحمله بزنید؛ و اگر پیش از اندازه درنگ روا دارید دشمن موانع اقداماتتان خواهد شد. شما متأسفانه آن هنگامیکه باید جنگ را شروع کنید درك نمیکنید و از سلاحتان بموقع استفاده نمی‌نمائید، من بی آنکه نظر شما رامراعات کنم باینکار دست خواهم زد. (او چمباتمه میزند و در حالیکه پاهایش را بصورت صلیب درآورده لب فرو می‌بندد).

دونواز ژنرال ژان ، من میدانم که شما در باره ما چگونه قضاوت میکنید .

ژان ژاك، باین موضوع اهمیت ندهید. بمن بگوئید که شما چگونه در باره من قضاوت میکنید.

دونواز من فکر میکنم که خدا با شما است ؛ زیرا نمیتوانم هرگز فراموش کنم که با آمدن شما چگونه باد تغییر مسیر داد و شهابت و دلیری خاصی بما بخشیده شد. من هرگز نمیخواهم منکر وجود شما در پیروزیمان گردم، ولی من بعنوان یکنفر سرباز بشما میگویم که خدا نمیخواهد آسایش و راحتی بندگانشر را پیوسته سلب نماید. اگر شما بنده شایسته او محسوب میشوید

بسیارستنی مطابق میل او دست از این کشت و کشتار بکشید و
کناره جوئی اختیار کنید؛ اما این اقدام شما همیشگی نیست
یکبار نیز وجودتان ضرورت پیدا میکند و آنوقت شما باید
باتمام قدرت و شجاعتیکه در خود سراغ دارید به جنگ بپردازید.
شما نباید فراموش کنید که خداوند برای دشمن شما نیز حقی
قائل است و گرنه او باتمام پیروزی هائیکه در نبردهای اورلئان
نصیب مان کرده است ما را بسر جایمان خواهد نشاند. اگر
ما بیش از حد بخود جرأت دهیم و آنچه را که باید خودمان
از عهده انجامش بر آئیم اجرایش را از خدا بخواهیم بی تردید
مغلوب خواهیم شد و درست و حسابی به خدمتمان خواهند
رسید.

ولی... ژان

هیس! من هنوز حرفهایم را تمام نکرده ام. آیا هیچیک از شما
نمیگوئید که فرمانده ارتش ما در تمام این نبردهای پیروزی
بخش چه کسی بوده است؟ عالی جناب شارل، شما در هیچیک
از اعلامیه هایتان از سهمی که من در عملیات جنگی داشته ام
ذکری نکرده اید؛ و من نیز از این موضوع هیچگونه کله و
کدورتی ندارم؛ بخاطر آنکه مردم بعدها در باره اقدامات و
معجزات ژان و عملیات دشوار و تهیه قشون و فراهم آوردن
خوراک برای افراد و مشقات دیگر فرمانروا قضاوت خواهند
نمود. من امروز این موضوع را درک میکنم که خداوند
همانقدر که بخاطر ژان بمن یاری نمود، همانقدر نیز در

هنگامیکه بکوچکترین مساعدتی نیازمند بودم از من رو
برگرفت و مرا بخود وا گذاشت و باید بشما بگویم که از این
پس معجزه‌ای در کار نیست و موفقیت در جنگ از آن کسی
است که مهارت و تسلط بیشتری از خود در این بازی نشان دهد،
والبتہ اگر بخت و اقبال با او باشد . . .

ژان

آه ! آخر چه قدر اگر، اگر، با اگر و مگر که نمیشود کاری از
پیش برد (با دلیری و تهور بلند میشود) فرمانروا من بشما میگویم،
که شما فقط اهل جنگید بی اینکه موقعیت و فایده آنرا در نظر
بگیرید، شوالیه‌های شما نیز بس در جنگ واقعی و حسابی
نمیخورند. آنها باید بدانند که جنگ تنها يك بازی ساده
نظیر تنیس و امثال آن نیست، این شوالیه‌ها بهر طریق اعم از
اینکه شایسته باشد یا نباشند، تنها میخواهند حکومت کنند،
و آنقدر بخودشان و اسب‌های بیچاره‌شان اسلحه و مهمات
می‌بندند که وقتی که زمین میخورند نمیتوانند حتی از جای خود
برخیزند و باید آنقدر انتظار بکشند تا ملازمینشان سر برسند
و ایشان را از آن وضع نجات دهند و با کسی قرار بگذارند
تا آنها را دوباره با سب فراریشان برسانند. آیا شما نمیتوانید
تمامی اعمال و رفتار آنها را از روی این موضوع قیاس کنید؟
آیا در مقابل باروت، شمشیر چه میتواند بکند؟ آیا شما
خیال میکنید مردمیکه بخاطر خدا و فرانسه دارند می‌جنگند
دست از مبارزه میکشند و مانند اغلب شوالیه‌های شما بداد و
ستدهای تجارتنی مشغول میشوند؟ نه، آنها تا مادامیکه کاملاً

پیروز نگردند بجنگ ادامه خواهند داد. آنها مانند من هنگامیکه
 با در میدان جنگ میگردانند جانشان را در کف دست گرفته اند.
 شما باید بدانید نظریات من مبتنی بر اراده عمومی است.
 مردم گرسنه و نیمه لخت هرگز حاضر نیستند سلاحشان را
 بزمین گذارند بلکه دلیرانه در سخت ترین شرایط نبرد از من
 پیروی خواهند نمود. زندگی من و تو با آنها تعلق دارد، و بدان
 که خدا از حقیقت حمایت خواهد کرد. ژاک شما ممکنست با
 شنیدن این کلمات سرتان را تکان بدهید، و ریش آبی هم ریش
 بزی اش را بجنباند و بینی اش را برای من بالا بکشد؛ ولی
 شما باید آن روزی را بخاطر آورید که شوالیه های شما نظر مرا
 در باره حمله بانگلیسیها در اورلئان رد میکردند و حتی شما
 بخاطر آنکه مانع اقدام شوید دروازه ها را برویم بستید ولی
 همین مردم پا برهنه دروازه ها را با قدرت خود گشودند و با
 شوق میدان جنگ را بشما نشان دادند.

ریش آبی (رنجیده شد) راستی شما با اینهمه غرورتان چرا ادعای رقابت
 و همچشمی با سزار واسکندر را نمی کنید پاپ ژان.

ارچ ژان، بهتر است بدانید که اغلب مردمان مغرور روزی با سر
 بزمین خواهند خورد.

ژان اوه هرگز باین موضوع اهمیت ندهید، فقط بمن بگوئید آنچه
 که میگویم حقیقت نیست؟ و آیا اراده عمومی را دربر ندارد؟
لاهییر واقعاً همین طور است. ولی در میان ما نیمی از این وحشت
 دارند که مبادا خطری ایشان را تهدید کند و بوجودشان آسیبی

برسد و نیمی دیگر بر اسی پولی در بساط ندارند تا بمصرف جنگ برسانند و در زیر بار قرض شاخه خم کرده اند. دنوان اجازه دهد که او از مقاصدش پیروی کند. زیرا او جز آنکه باید حرفش را بکرسی بنشاند چیزی سرش نمیشود. وانگهی جنگ مانند گذشته جریان نخواهد داشت و آنچه که شما این بار آموخته اید در پیشرفت کارتان مؤثر خواهد بود.

دنوان من تمام اینها را میدانم. من نیز هرگز مانند گذشته جنگ نخواهم کرد. من دیگر تجربیاتم را از آن کسانی که باید بیا موزم آموخته ام، من میدانم زندگی و هیجانانش تا چه حد برایم ارزش خواهند داشت و هیچ قیمتی حاضر نیستم که آنها را از دست دهم. ولی ژان اهل حساب نیست، او با نگاه و اعتماد بخدا پیش میرود، او خیال میکند که قدرت خدائی را در دست دارد. تاکنون او عده ای را با خود همراه داشته تا توانسته فاتح گردد. من امروز آشکارا آن روزی را می بینم که جز عده معدودی کسی در اطراف او نیست که دستور آتش را انجام دهد. آنوقت او بخدائی پناه می آورد که پشتیبان آن دسته ای که دارای نیرو و تجهیزات کاملتری هستند میباشد و آنگاه دشمن باسانی بر او غلبه میکند و اسیرش میسازد و چه خوشبختی بزرگی در انتظار آن کسی که موفق بدستیگیری او میگردد خواهد بود زیرا ۱۶ هزار پوند بپاداش کاری که انجام داده است خواهد گرفت.

ژان (تملق آمیز) ۱۶ هزار پوند! آها، پسرک، آیا آنها بخاطر من حاضرند آنقدر پول بپردازند؟ گمان نمیکنم آنقدر پول حتی

بتواند در دنیا وجود داشته باشد.

دونواز

برای انگلیسیها چیز مهمی نیست و حال همه شما بمن بگوئید که آیا هنگامیکه ژان بدست انگلیسیها گرفتار میشود حاضرید کوچکترین قدمی برای رهایی او بردارید؟ من فقط برای ارتش صلاح اندیشی میکنم. من آنروزی را بخاطر میآورم که او بوسیله يك کاددام یا بسارگندی از اسب بهائین کشیده میشود بی اینکه حتی بتواند کمترین آسیبی بآنها وارد آورد، آنوقت در سیاه چالی انداخته میشود و تمام درها برویش قفل میگردند و هیچ فرشته مقدسی پیدا نمیشود که بفریادش برسد و دشمن درمی یابد که او هم مانند امروز من عقب نشسته و کمترین قوه مقاومتی برایش باقی نمانده است. ژان نمیخواهد ارزشی برای جان سر بازان ما قائل شود، از این رو من نیز بیش از این نمیخواهم زندگیم را با خطر مواجه کنم، آخر تا چه حد میتوانم بعنوان يك همکار و مصاحب نظامی باو خوش آمد بگویم و در مقابلش سر تسلیم فرود آورم.

ژان

ژانك، من از شما کدورتی بدل راه نمیدهم، حق با شماست. اگر خدا میخواهد مرا مغلوب کند من هم ارزشی برای زندگیم قائل نیستم ولی فرانسه بخاطر ارزشی که من برای او داشته ام ممکنست در آنروزها ئیکه شما میگوئید در صدد آزادیم بر آید. آخر من بارها بشما گفته ام که آهی در بساط ندارم؛ در همین تاجگذاری که شما بر این راه انداختید آخرین شاهی ای که بقرض گرفته بودم خرج شد.

شارل

کلیسا از شما متمولتر است. من بکلیسا اتکاء دارم.

ژان

ارچ زن ، عقلت کجاست مگر نمیدانی که میخواهند تو را بخوابانها
بکشند و بعنوان زنی ساحره بسوزانند؟

ژان (درحالیکه بطرف او میدود) اوه جناب لرد ، دیگر نمیخواهم
بشنوم ، این دیگر محالست. من و ساحره!

ارچ پترکا چون بوظیفه اش خوب آشنا است. درباریس زنی راتنها
بخاطر آنکه اقدامات شماراستوده و آنها را برطبق اراده الهی
قلمداد کرده بود در آتش سوزانند.

ژان (گیج شده) برای چه ؟ کدام عقلی این کار را اجازه میدهد ؟
مگر جز آنستکه تمام آنچه که من انجام داده ام برطبق اراده
الهی بوده است ؟ آنها نمیتوانند زنی را بخاطر آنکه حقیقی
را ابراز داشته بچنین سرنوشتی محکوم سازند.

ارچ فعلا که محکوم کرده اند.

ژان ولی شما بهتر از دیگران میدانید که اوحقیقتی را ابراز داشته
است. شما نباید اجازه دهید که آنها را نیز دچار این سرنوشت
سازند.

ارچ چگونه میتوانم مانع اقداماتشان شوم؟

ژان شما باید بنام کلیسا مداخله کنید زیرا دارای عالترین مقامات
روحانی میباشید. من تنها درپناه شماست که میتوانم بهر اقدامی
مبادرت ورزم.

ارچ من هیچگونه وظیفه ای درقبال آدم متمرّد و مغروری چون شما
ندارم .

ژان چرا شما سعی میکنید چنین کلمات ناهنجاری را بمن نسبت

دهید؟ در صورتیکه بخوبی میدانید من نه متمرדם و نه مغرورم ،
 من دختر بینوا نادانی بیشتر نیستم که فرق «الف» را با «ب»
 نمیدهم . و آنوقت چگونه ممکنست بر خود بیالم؟ و چگونه
 شما مرا متمرّد خطاب میکنید حال آنکه پیوسته از الهاماتم
 بخاطر آنکه از جانب خدا فرستاده میشوند پیروی میکنم.

ارچ

نظریات و اراده الهی باید در روی زمین بوسیله کلیسا اجرا
 و اعمال شود ؛ و تمام آنچه را که شما بعنوان الهامات خود
 بر میشمارید زائیده روح خودسر و عاصی شماست.

ژان

شما حقیقت را کتمان میکنید.

ارچ

(متغیر شده) شما در کلیسا اسقفی را بدروغگوئی متهم میکنید
 و آنوقت هنوز منکر غرور و خودسریتان هستید؟

ژان

من هرگز چنین نسبتی بشما ندادم . این سرکار بودید که هم
 اکنون باسانی کلیه الهاماتم را نفی کردید و آنها را دروغ
 شمردید . آیا تاکنون آنها دروغ و اشتباهی در برداشته‌اند؟
 اگر شما بآنها عقیده ندارید لافل بعنوان اراده عمومی آنها
 را بپذیرید آیا این راهم قبول ندارید ؟ . و آیا نمیخواهید
 بپذیرید که ابن عقاید دنیوی شماست که اغلب اشتباه از کار
 درمی‌آیند ؟

ارچ

(بتلخی) وقتیکه کسی شمار ادالات و راهنمایی میکند در حقیقت
 بیهوده وقتش را تلف می‌نماید .

شارل

همیشه موضوع باینجا ختم می‌شود کسه او از حقیقت پیروی
 میکنند و دیگران همه در اشتباهند .

ارچ

این شما هستید که باید برای همیشه از این موضوع عبرت بگیرید . اگر شما نظریات و قضاوت‌های شخصیتان را مافوق دستورات پیشوایان مذهبیتان تلقی نمی‌کردید ، و کلیسا را نسبت به خود بیگانه نمی‌شمردید ممکن بود دست سرنوشت مقام و منزلت عالی‌تری برای شما آماده سازد . همانطوریکه فرمانروا بشما گفته است اگر شما ارتش را برخلاف نظر فرماندهتان اداره کنید

دونواز

(مداخله میکنند) اگر شما بی‌آنکه ارزش و موقعیت برتری جویانه‌ایکه افراد ارتش در اورلئان بدست آورده‌اند در نظر بگیرید باید دست به تغییر و تحولی در پادگان کومپانی بزنید . . .

ارچ

ارتش بانظر بغض و نفرت بشما نگریسته وجودتان را نفی میکند . و لابد به‌شارل گفته شده است که تخت پادشاهی به تنهایی قدرت و نیروئی را نمیتواند سبب شود .

شارل

باور کنید دیگر یکشاهی در بساط نیست .

ارچ

ژان ، شما امروز مطلقاً تنها هستید ، و جز به‌خودبینی و کوتاه نظری و خودسری و گستاخی و بی‌پروائی خود که در زیر نقاب اتکاء به‌خدا مخفی شده است به‌چیز دیگری نمیتوانید متکی باشید . هنگامیکه شما در این روشنائی آفتاب از میان این درها می‌گذرید تاج پادشاهی لب‌خند نویدبخشی بشما خواهد زد ، و مردم کودکان علیل خود را نزدتان می‌آورند که شما آنها را شفا بخشید، آنها بردست و پای شما بسوسه خواهند زد ، و این مردم ساده آنچه که از دستشان برآید برای جلب دوستی

و نظر شما انجام خواهند داد ، و با ابراز محبت و دوستی خود شما را دیوانه خواهند نمود و همین‌هاست که شما را به سوی نابودی و فنا خواهند کشانید، و لسی با تمام اینها شما همچنان بی کس و یار باقی خواهید ماند و کسی نمیتواند شما را نجات دهد . تنها ما هستیم که میتوانیم ما بین شما و دشمنانتان که در پاریس زن ساحره‌ای را سوزاندند قرار گیریم .

ژان (دیدگانش را بسوی آسمان می‌دود) من دوست و مشاوره بمراتب بهتر از شما دارم.

ارچ من بخوبی می‌دانم که بیهوده با آدم کوتاه فکر و تأثیرناپذیری صحبت می‌دارم، شما محبت و حمایت ما را نسبت بخود نمی‌پذیرید و سعی می‌کنید که همگی را برضد خود برانگیزید . در آینده وقتی که در کارها درمانده و عاجز شدید این مسائل را درك خواهید نمود ، آنوقت مگر خدا رحمی بحالتان نماید . ژان ، باین حقایق غیرقابل انکار توجه کنید .

ژان اگر من باین حرفها توجه کرده بودم شما فکر کرده بودم شما فکر میکنید امروز در چه وضع و شرایطی بودید؟ من هرگز از شما امید کمک و یاری ندارم . بله من در این تنها هستم ، همیشه نیز چنین بوده‌ام . در شرایطی که فرانسه در بحرانی ترین وضع بود پدرم بیرادرانم توصیه می‌کرد که اگر کوچکترین غفلتی در نگهداری از گوسفندان ابراز دارم سزای مرا با شدیدترین مجازاتها بدهند . چنانچه اگر گله گوسفندان ما تنها در نهایت امن و سلامت بودند فرانسه ممکن بود بنا برودی و فنا کشیده شود . من تصور می‌کردم که وطنم باید دوستانی

در دربار سلطنتی اش داشته باشد ؛ حال اینکه در اینجا گرگان
خون آشامی می یابم که حاضرند به خاطر تجزیه نمودن سرزمین
عزیز فرانسه از در صلح در آیند . من تصور می کردم خداوند
در هر جائی مومنین و دوستان را می دارد ، به خاطر آنکه تنها
اوست که نسبت به همه مشفق و مهربانست ، باور کنید من معتقد
بودم همین شمائی که امروز مرا از خود می رانید در برابر هر -
گونه خطری که مرا تهدید کند مانند سد سدید از من حفاظت
و نگاهداری خواهید نمود ، ولی امروز من مصالح مرا تشخیص
میدهم و بسیار عاقل شده ام ؛ و در چنین شرایطی بزرگترین
دشمن همین بصیرت و دانائیم خواهد بود . شما می خواهید
با برخ کشیدن بی کسی و تنهائیم مرا بر ضد خود برانگیزید
ولی باید بدانید که در این دنیا هم فرانسه و هم خدا تنها هستند
و آیا مگر تنهائی من موقوف تنهائی وطن و پروردگارم می
باشد ؟ شاید این تنهائی نیز سبب قدرتم شود و بتوانم بیش از
پیش با خدای یگانه ام بمصاحبت پردازم ، زیرا که تنها اوست
که صمیمانه و بیدریغ مهر و محبتش را برای راهنمائیم ارزانی
میدارد و در پناه قدرت اوست که جرئت پیدا می کنیم ، جرأتی
که تادم گور با خود همراه خواهیم داشت . من می خواهم به
سوی مردم رو آورم ، مردمی که مهر و عطوفتشان جای نفرت
از شما را در قلبم خواهد گرفت . همگی شما از اینکه مرا

بشعله‌های آتش بسپارند خوشحال و مسرور خواهید شد ولی باید بدانید هنگامی من از میان شعله‌های آتش می‌گذرم کسه دیگر برای همیشه خاطره‌ام در قلبها باقی مانده است . خدا نیز با من خواهد بود .

(اواز آنها روبرو میگردد و خارج میشود . آنها برای لحظه‌ای خیره و مات او را می‌نگرند . ریش آبی صورتش را برمی‌گرداند) .

ریش آبی شما میدانید که او زنی غیرطبیعی و غیرعادی است . برآستی من نفرتی از او در دل ندارم ؛ ولی آیا چگونه شما میخواهید باهمچو شخصیت خارق‌العاده‌ای رفتار کنید؟

دونواز خدا شاهد است که اگر درلوارموفیتی کسب نکند من خود ملزم میدانم که ارتش را وادار به نجات او نمایم ، ولی اگر او درکومپانی نقشش را احماقانه ایفا کند ، و گرفتار شود ، آنوقت دیگر باید او را بخدا واگذارم .

لاهیبر واقعاً وقتی که آدم این روح سرکش و عاصی او را می‌بیند بی‌اراده میخواهد حتی تا جهنم از او پیروی و متابعت کند . ولی بهتر است که شما مرا از این کار بازدارید .

ارچ برآستی او افکارم را دگرگون و آشفته میسازد . قدرت عجیب و خطرناکی در اعمال او نهفته است ، ولی امروز چاهی در زیر پای او گشوده شده که ما نمیتوانیم بخاطر سرخیر یا شر

اورا از رفتن بازداریم .

شارل چه خوب بود که دست از اعمالش میکشید و دوباره بدیارش
باز می گشت و آرام می گرفت (ایشان با دلسردی و تأسف از او
پیروی میکنند).

پرده

پرده ششم

صحنه :



(۳۰ مه ۱۴۳۱ ، در Rouen است . صحنه ،
سالن بزرگ دادگاهی را نشان میدهد که فاقد جایگاه
هیئت منصفه میباشد . دو صندلی در کنار یکدیگر واقع
شده اند که جایگاه رئیس وقاضی دادگاه است . چندین
ردیف صندلی که بصورت زاویه بازی قرار گرفته اند ،
جایگاه حقوقدانها و علمای روحانی ، و راهبین دیگر
ایکه بعنوان اعضاء دادگاه انجام وظیفه میکنند میباشد .
در گوشه صحنه میزی که در پشت آن چندین صندلی قرار
گرفته برای منشی های دادگاه ترتیب داده شده است .
صندلی چوبی ایکه فاقد هرگونه ظرافتی است ، برای
متهم در نظر گرفته شده است . برویهم تمام تشکیلات

دادگاه در انتهای سالن واقع گشته اند . انتهای سالن
بوسیله چندین طاقی به پیرون راه دارد . صحن دادگاه
بوسیله پرده ها و تورهای سیمی از تغییرات هوای پیرون
مصون است .

بایک نگاه سطحی بصفحه متوجه می شویم که جایگاه
کلیه اداره کنندگان دادگاه در طرف راست و متهم در
طرف چپ قرار گرفته است . درهای جانبی دادگاه
دارای طاقهای مخصوصی میباشند . صبح یکی از روزهای
آفتابی و زیبای ماه مه است .

نوبل من از راهروی مخصوصیکه ذکر شد وارد
میشود و در حالیکه از پیش خدمت دادگاه پیروی میکند
بسمت جایگاه قضات میرود).

پیش خدمت (گستاخانه) من خیال میکنم که جناب لرد آگاه هستند که در
اینجا وظیفه ای را بعهده ندارند ، زیرا دادگاهی که در شرف
تشکیل است یک دادگاه مذهبی است و جناب لرد را بارو حانیون
کاری نیست .

نوبل من نیز از این موضوع آگاهم . ولی ممکنست که از شما
بخواهم که بروید و بی شوب بووه را بیابید و بایشان بگوئید
اگر ممکن است قبل از اینکه دادگاه شروع بکار نماید باینجا
بیایند تا چند کلمه ای صحبت کنیم .

پیش خدمت (در حالیکه میرود) بله ، جناب لرد .

نوبل من و شما باید بطرز برخوردتان با اشخاص اهمیت بیشتری
بدهید و شایسته نیست که بطور طعنه آمیز ایشان را پی اس پتر

مخاطب سازید .

پیشخدمت اختیار دارید جناب لرد ، من نهایت احترام را نسبت بایشان
مرعی خواهم داشت ، زیرا میدانیم وقتی که آن دختر باینجا
آورده میشود وظیفه پی‌اس‌پسر در برابر این دختره فاسد و
هرزه از دیگران مشکلتر است و باید از تنفر و اکراه با او
روبرو شود .

(کاجون باتفاق دونفر ازاعضاء دادگاه درحالیکه پرونده
مشکله را همراه دارند از همان راهرو وارد میشوند).

پیشخدمت جناب لرد پی‌شوب بروه باتفاق دونفر ازاعضاء محترم دادگاه
تشریف می‌آورند .

نوبل من بروید بیرون ، و نگذارید کسی مزاحمتی برای ما تولید کند
و مانع گفتگویمان گردد .

پیشخدمت بچشم جناب لرد (با سرعت خارج میشود)

کاجون صبح بهخیر جناب لرد .

نوبل من صبح شما بهخیر . آیا قبلا افتخار آشنایی دوستان جنابعالی را
داشته‌ام ؟ گمان نمیکنم .

کاجون (یکی ازاعضای دادگاه را که درطرف راستش قرار گرفته معرفی میکند)

ایشان پروترجان لوستر هستند که ازطبقه روحانیون بشمار می-
آیند ، و بعنوان بازپرس در این دادگاه انجام وظیفه می نمایند .
پروترجان ، جناب نوبل من را حضورتان معرفی می کنم .

نوبل من از ملاقاتتان بسیار مسرورم ، بدبختانه ما در انگلستان کسی را
بعنوان بازپرس نمی شناسیم ؛ بدین لحاظ درمسائلی که ما امروز

با آن مواجهه ایم از لغزش و اشتباه در امان نخواهیم بود .

(باز پرس از روی پیرداری لبخند میزند و تعظیم مینماید)
او با وجودیکه آدم نسبتاً مسنی است ولی صلابت و قدرت
ایام جوانی را هنوز حفظ کرده است).

کاجون آن دیگری را که در طرف چپش میباشد معرفی میکنند (ایشان نیز
کاجون جان دستمیان که بعنوان نماینده دادستان انجام وظیفه
می نمایند .

نوبل من نماینده دادستان ؟

کاجون دادیار ، گمان می کنم در قانون مدنی شما این چنین نامیده
شده باشد .

نوبل من آها ! دادیار ، بسیار خوب ، بسیار خوب . آقای کاجون دستمیان
از ملاقات و آشنایی سرکار بسیار خوشوقتم . (دستمیان تعظیم
مینماید . او عاقل مرد خرش بر خورده است ولی آدم مکار و روبه صفتی
است) .

نوبل من آیا ممکنست تقاضا کنم که بفرمائید کار تحقیقات شما به چه
مرحله ای رسیده است ؟ حالا درست نه ماه است که از دستگیری
آن دختر در کومپانی توسط بارگندی هامی گذرد ، و بیش از چهار
ماه است که من او را بخاطر آنکه بدست عدالت و قانون
بسپارم با پول سرشاری از آنها خریداری نموده ام . جناب
لرد ، تقریباً سه ماه است که من او را بعنوان زندانی ایکه متهم
به رافضی بودن میباشد بدست شما سپرده ام . آیا باید بشما
بگویم که بیهوده دارید وقت را بخاطر موضوع واضح و
روشنی تلف میکنید ؟ آیا هرگز نمیخواهید بکارتان خاتمه دهید ؟

باز پرس (در حالیکه تبسم می کند) جناب لرد ، ما هنوز کاملاً دست بکار نشده ایم .

نوبل من هنوز دست بکار نشده اید؟ پس در این مدت چه میگردید؟
کاجون جناب لرد ، بیکار هم نبوده ایم . ما پانزده جلسه بازپرسی از دختر کرده ایم که شش تا عمومی و بقیه سری بوده اند .

باز پرس (با برداری لبخند می زند) جناب لرد ، باور بفرمائید جز دو جلسه در تمام این بازپرسی ها شرکت داشتم . این تحقیقاتی بوده که به تنهایی بوسیله رئیس دادگاه انجام گرفته است و جامعه روحانیت در آن سهمی ندارد . آنچه که وظیفه من در اینجا ایجاد می کند این است که رابطه ای مابین این دو مرجع برقرار سازم . من نخستین مرتبه بهیچوجه فکر نمی کردم که موضوع اتهام تنها يك بدعت تازه مذهبی را دربرداشته باشد . فقط من آنرا يك امر سیاسی تلقی می کردم و آن دختر را بعنوان يك اسیر جنگی محسوب میداشتم ، ولی در طی دو جلسه بازپرسی متوجه شدم که با رافضی عجیبی که براستی برایم بی سابقه بوده است روبرو شده ام ، بنا بر این قضایا کاملاً روشن شده است و ما امروز صبح جلسه دادگاه را تشکیل خواهیم داد . (او بطرف صندلی قضاوت میرود)

کاجون اگر جناب لرد چنین موقعی را مناسب بدانند .
نوبل من (با مهربانی) خوب ، آقایان چه خبرهای خوشی داشتید . این موضوع قابل ملاحظه است که شکمیائی و صبر شما داشت از حد خارج می شد .

کاچون موضوعی را که میخواهم تذکر بدهم استنباطی است که من از رویه سربازان شما کرده‌ام. آنها کلیه کسانی را که طرفداری و حمایتی از این دختر می‌نمایند بی‌رحمانه میکوبند و می‌خواهند ایشان را خفه کنند.

فی‌بل‌من عزیزم! در هر حال نظر آنها نسبت بشما کاملاً دوستانه است. کاچون (عبی‌سانه) خیال نمی‌کنم. من تصمیم گرفته‌ام که منصفانه درباره دختر داوری کنم. جناب لرد، عدالت کلیسا خودش بر دار و بازیچه نیست.

باز پرس (مراجعت کرده) من می‌توانم قول بدهم که هرگز در تمام زندگیم چنین بازپرسی عادلانه‌ای را انجام نداده‌ام. دختر نیازی به - و کلای مدافع ندارد که از حقوق او دفاع کنند بخاطر آنکه او بوسیله باایمان‌ترین دوستانش که از تصمیم قلب مایلند روح او را از این تباهی نجات دهند، محاکمه خواهد شد.

دستیاران جناب لرد، اگرچه من یک نفر دادیارم ولی از اینکه خود را در برابر این دختر می‌بایم احساس می‌کنم که وظیفه ناراحت کننده و رنج‌آوری را بعهد دارم. اگر من امیدی به فضیلت و دینداری اعضاء محترم دادگاه نداشتم که او را از خطری که تهدیدش می‌نماید بر حذر دارند، می‌بایستی امروز در کار دادگاه تسریع نمایم و به حمایت او بشتابم. (ناگهان آثار نفرت و بیزاری از گفته‌های او در قیافه‌های کاچون و باز پرس که با تأیید و تحسین بحرفهایش گوش میدادند پیدا میشود) کسانی که می‌گویند ما از روی نفرت و بیزاری در این دادگاه انجام وظیفه

می‌نمائیم خدا شاهد است که دروغ می‌گویند زیرا آیا ما این دختر را شکستجه و آزاری داده‌ایم؟ آیا ما از راهنمایی و نصیحت او دست کشیده‌ایم؟ ما باید از او بخواهیم که لااقل رحمی به‌حال خودش بنماید و دوباره باغوش کلیسا بعنوان يك فرزند گمراه ولی محبوب برگردد؟ آیا ما . . .

کاچون (بخشکی کلاش را قطع می‌نماید) دوستیوان عزیز، توجه کنید. تمام آنچه‌را که شما می‌گویید درست است ولی مشروط بر آنکه شما می‌توانستید جناب لرد را متقاعد سازید. من نمی‌خواهم زندگی شما و خودم را به‌مخاطره بیندازم .

نوبل من (متفرد شده و در صدد تکذیب بر می‌آید) او، دوست عزیز، شما نسبت به انگلیسیها با نظر بغض و کینه می‌نگرید. حال آنکه مطمئناً ما هیچ‌گونه ستمی در وظیفه دینی شما درباره نجات دختر نداریم، بلکه باید با نهایت تأسف خدمتتان عرض کنم که ما تنها موضوع را بعنوان يك ضرورت سیاسی و اجتناب ناپذیر تلقی میکنیم. اگر کلیسا او را آزاد کند . . .

کاچون (با خشونت و تهدید غرور آمیز) اگر کلیسا او را رها سازد کسی را یاری آن نیست که کوچکترین تخطی و تجاوزی دیگر نسبت به او روا دارد. جناب لرد کلیسا آلت دست مقاصد سیاسی نمیشود .

باز پرس (با آرامی کلاش را قطع میکنند) جناب لرد نوبل من، بدین ترتیب شما هیچ نگرانی و اضطراب، خاطری نمی‌بایستی از نتیجه کار دادگاه بخود رانده‌اید. زیرا بطوریکه معلومست تصمیم خود

را قبلاً گرفته‌اید و بر روی آن کاملاً پا برجا بید و گمان نمی‌کنم کسی بیش از شما مصمم باشد که او را بشعله‌های آتش بسپارد .
نوبل من ممکن است که از آقایان پیرسم چه کسی بیش از همه امکان استفاده از این شرایط را فراهم می‌سازد ؟

باز پرس خود دختر . بارها خودش به تقصیر و گناهش اعتراف کرده است بی‌اینکه شما بتوانید وسیله‌ای برانگیزید که او را از اجرای اعمالش بازدارید .

دستیوان جناب لرد ، برآستی همینطور است . وقتی که می‌بینم چنین دختر جوان و باارزشی این قسم کفر سرپایش را فرا گرفته از حیرت مو بر سرم راست می‌شود .

نوبل من باوجود تمام این حرفها و بااطمینانی که به بیهودگی کار خود دارید باز هم نهایت سعی و کوشش را بخاطر نجات او مبذول خواهید داشت . (از روی خشونت کچون را می‌نگرد) با نهایت تأسف باید بگویم که من بدون اینکه نیازی به کمک کلیسا داشته باشم وظیفه‌ام را انجام خواهم داد .

کچون (بالحنی که آمیخته با بدگمانی و اهانت است) و از همین روست که معتقدند انگلیسیها مردم ریاکار و سالوسی بیش نیستند . جناب لرد، شما حاضرید حتی روح و وجدانتان را بمخاطره بیندازید تا بتوانید از منافع خود دفاع کنید ؛ ولی من جرأت چنین اقدامی را در خود نمی‌بینم . من از لعنت و تکفیر وحشت دارم .

نوبل من دوست عزیز ، اگر ما دچار ترس و وحشت شده بودیم هرگز نمی‌توانستیم بر انگلستان حکومت کنیم . آیا می‌خواهید

همکارانمان را به اینجا بفرستیم؟

کاچون بله ، بهتر است که حضرتعالی تشریف ببرید و اجازه دهید که دادگاه جلسه خود را تشکیل دهد .

(نوبل من بروی پاشنه‌هایش می‌چرخد و از میان پرده خارج می‌شود . کاچون در جایگاه مخصوص بخود قرار می‌گیرد، دستیوان در پشت میز منشی‌ها می‌نشیند و آنچه را که در دستور است مطالعه می‌کند).

کاچون (همینکه خودش را آسوده می‌یابد) براستی این مردم بظاهر نجیب و شرافتمند انگلیسی چه آدمهای رذل و پستی هستند .

باز پرس (جایگاه سمت چپ کاچون را اشغال می‌کند) تمام طبقات غیر روحانی چنین اشخاصی را پرورش می‌دهند . آنها فاقد هرگونه تربیت صحیح مذهبی هستند . اشراف و نجبای ما نیز چنین‌اند .

(بی‌شوب اسور و پشت سر او چاپلین دواستو کامبر و کاچون دو کورسل که روحانی سی‌ساله است به عجله وارد سالن دادگاه می‌شوند . منشی‌ها در پشت میز مخصوص بخود که متقابل دستیوان می‌باشد جای می‌گیرند . قضات دیگر نیز جای خود را اشغال می‌کنند ، و دیگران ایستاده و مشغول گفتگو هستند ، و منتظرند که دادگاه رسماً شروع بکار نماید . دواستو کامبر که مشوش و نگران است و کاچون دو کورسل که در سمت راستش ایستاده از نشستن امتناع دارند).

کاچون صبح بخیر مستر دواستو کامبر (بباز پرس) جناب چاپلین کار - دینال انگلیسی .

چاپلین (او را مخاطب میکند) جناب لرد ، من جداً بشما معترضم .
 کاچون این عادت شماست که همیشه معترض باشید .
 چاپلین جناب لرد ، من تنها نیستم بلکه مستردو کورسل و کاچوناف
 پاریس نیز خود را در این موضوع بامن شریک و سهیم میدانند .
 کاچون خوب ، موضوع چیست ؟
 چاپلین (اخم) مستردو کورسل شما حرف بزید بخاطر آنکه بنظر
 میرسد که من نتوانم اعتماد ایشان را جلب کنم (او در حالیکه
 مکدر است می نشیند و سپس کاچون در سمت راستش قرار میگیرد) .
 کورسل جناب لرد ، ما دچار اشکالات عجیبی شدیم تا بالاخره مسرفی
 گشتیم که کیفر خواست دختر را در ۴ ماده تنظیم نمایم . ولی
 حالا متوجه شدایم بی آنکه کوچکترین مشورتی با ما شود
 در صدد تقلیل مواد استنادی ما بر آمده اند .
 باز پرس مستردو کورسل ، در این میان تنها من مقصرم . بخاطر آنکه
 آنچنان تعصبی در این مواد بکار رفته بود که بی اختیار شخص
 را دچار بهت و حیرت میساخت در صورتیکه توسل جستن
 بر افضی بودن او کلیه مسائل دیگر را تحت الشعاع قرار میدهد
 و کافی می نساید ، و از این گذشته میبایستی در نظر داشته باشید
 که بعضی از این مواد چندان پایه و اساس منطقی ندارند و
 سستی آنها کاملاً بچشم میخورد . از این رو بهتر دیدم که این
 مواد را تا ۱۲ ماده تقلیل دهم .
 کورسل (مبهوت) تنها دوازده ماده !!!
 باز پرس باور فرمائید که این مواد نظر شما را کاملاً تأمین خواهند

کرد .

چاپلین ولی بدین ترتیب بیشتر مواد مهم و اساسی حذف خواهند شد. مثلاً در این مورد که آن دختر باکاترین و مارگریت و میشل مقدس بفرانسه صحبت داشته کاملاً نادیده گرفته میشود در صورتیکه این یکی از مواد بسیار ضروری و لازم برای محکوم کردن او بنظر میرسد .

باز پرس آیا بر استی شما معتقدید که میبایستی ایشان با او بلاتین صحبت کنند ؟

کاچون نه ، او معتقد است که باید به انگلیسی با او گفتگو کنند . چاپلین بدیهیست جناب لرد .

باز پرس خوب ، من فکر میکنم همه ما در این مورد موافقیم ، که الهامات دختر منبعث از ارواح شیطانی و اغوا کننده ای است که او را سزاوار چنین طعن و لعنی قرار داده است و برای شما مستر دو استوکامبر و دولت پادشاهی انگلیس چندان شایسته نیست که زبان انگلیسی را این قسم وسوسه آمیز و شیطانی محسوب دارید . لذا اجازه دهید که از این موضوع صرف نظر کنیم . هیچ مسئله مهمی در این ۱۲ ماده انگاشته نشده است . خواهش می کنم آقایان در جای خود جلوس بفرمایند و اجازه بفرمایند و اجازه دهند که ما بکار خود بپردازیم . (همه کسانی که بر جای خود مستقر نشده بودند صندلی خود را اشغال میکنند) .

چاپلین خوب ، هر چه هست من رسماً معترضم .

کورسل من فکر میکنم بدین ترتیب باید کلیه کار ما فلیج شود ، و این خود دلیل بر این است که روح پلید و شیطانی این زن دادگاه را نیز تحت تأثیر قرار داده است . (اودر سمت راست چپلین جای میگیرد) .

کورسل آیا شما معتقدید که من تحت تأثیر چنین نفوذی قرار گرفته‌ام؟
کورسل من اظهار نظر صریح نمی‌کنم ، جناب لرد ولی آنچه که در اینجا مشاهده میشود اینست که مثلاً توطئه‌ای در کار است تا حقیقت دزدیدن اسب بی‌شوب سانلی که بوسیله دختر صورت پذیرفته مسکوت گذارده شود .

کورسل (بسیختی میتواند از بروز خشمش جلوگیری کند) آخر آقا اینجا که دادگاه جنائی نیست . آیا ما باید و قتمان را با چنین مهملاتی بیهوده تلف کنیم؟

کورسل (در حالیکه منزجر شده بلند میشود) جناب لرد ، آیا دزدیدن اسب بی‌شوب را مهملات تلقی میکنید؟

باز پرس (بآرامی) مستردو کورسل، دختر اظهار میدارد که برای خرید اسب حتی بیش از آنچه که لازم بوده پول تقدیم داشته منتهی اگر بی‌شوب از دریافت آن استنکاف ورزیده گناهی مرتکب نشده است . ممکنست این موضوع حقیقت داشته باشد و دختر برآستی از عهده پرداخت چنین پولی برآمده باشد .

کورسل بله ، چنانچه اسب معمولی بود، ممکن بود چنین شود ولی باید در نظر داشته باشید که اسب متعلق به بی‌شوب است . آنوقت چگونه او میتواند از عهده قیمتش برآید؟ (او دوباره

بر جای خود بادسردی و پایشان حالی می‌نشیند)

باز پرس با نهایت احترام باید بجنابعالی عرض کنم که اگر ما در محاکمه این دختر بمسائل بی‌اهمیتی توسل جوئیم و بدانها تکیه نمائیم ممکنست بعدها مجبور شویم وی را در این موارد بی‌گناه محسوب داریم ، آنوقت دیگر نمی‌توانیم موضوعات مهم و اساسی را که بدعت مذهبی را در پی دارد بدو بقبولانیم و او می‌پندارد که از هر گناه و لغزشی بر حذر بوده است . بنابراین می‌خواهم از شما تقاضا کنم هنگامیکه دختر به اینجا می‌آید از طرح اینگونه مسائل چون دزدیدن اسب ، رقص دسته‌جمعی در اطراف درختان افسانه‌ای ، سرعبادت در برابر چاه مسکونی دیوان فرود آوردن ، و دهها نظایر اینها که قبل از آمدنم با سماجت در بازجوئیهایتان از آنها یاد می‌کردند اجتناب ننمائید . گمان نمی‌کنم که هیچ دختر دهاتی فرانسوی پیدا شود که شما نتوانید او را باین گناهان متهم سازید زیرا اینگونه رقصها و عبادتها در زمره عادات عمومی آنها بشمار می‌رود . شاید اگر بعضی از آنها امکان و موقعیتی پیدا کنند از دزدیدن اسب پاپ نیز ابا نداشته باشند . آقایان ، تنها اتهامیکه ما باید بدختر وارد آوریم و در آن سماجت و رزیم بدعت مذهبی اوست و وظیفه اساسی من نیز ایجاب میکند که در صدد جلوگیری و ممانعت از پیشرفت چنین بدعتی برآیم . زیرا من يك بازپرسم ، نه عضو يك دادگاه عادی . آقایان آن چیزیکه ما را تهدید می‌کند تنها همین است و موضوعات دیگر را باید بفراموشی سپرد .

کاجون باید به سمعتان برسانم که حتی برای تحقیقات در آن زمینه‌ای که ابراز میدارید کسانی را بدهکده دختر اعزام داشته‌ام، ولی باید اذغان کرد که مدرک مهم و مؤثری که بر ضداو باشد بدست نیامده است.

چاپلین	$\left\{ \begin{array}{l} \text{در حالیکه بلند میشوند} \\ \text{و بایکدیگر فریاد} \\ \text{بر می‌آورند} \end{array} \right\}$	جناب لرد، هیچگونه مدرک مهم و مؤثری وجود نداشته! آن درخت افسانه‌ای نیست...
کورسل		

کاجون (صبرش به پایان رسیده) آقایان ساکت باشید؛ با لااقل بمنتهائی صحبت کنید.

(کورسل مانند اینکه جا خورده باشد در صندلی اش فرو میرود).
چاپلین (باقیافه عبوسانه‌ای مجدداً جایش را اشغال میکند) اینها مطالبی بودند که خود دختر هفته گذشته در برابر ما اعتراف کرده است.

کاجون چقدر مایل بودم که شما بازجوئی او را ادامه می‌دادید. آقایان منظور من آن نیست که برای چنین بازجوئی و محاکمه‌ای در اختیار اداره کنندگان محترم دادگاه مدرک مؤثری نیست، بلکه من با همکاری عزیزم بازپرس موافقم که دادگاه باید تنها به بدعت مذهبی او توسل جوید.

لادونو (جوانی است که قیافه عابد منشانه دارد و پشت کورسل در سمت او نشسته است) ولسی آیا بزرگترین خطر او در گذشتن بدعت مذهبی اش میباشد؟ آیا نمی‌شود اعمال او را صرفاً بخاطر سادگیش دانست؟ بسیاری از مقدسین بوده‌اند که مانند ژان رفطار نموده‌اند و سخنان او را نیز گفته‌اند.

بازپرس (در حالیکه آرام و ملایم است خیلی مؤثر صحبت میکند) برادر

مارتین ، چنانچه شما نیز مانند من خطر بدعت گذاران مذهبی را احساس کرده بودید هیچگاه آنرا اینگونه ساده و عادی و شاید لازم برای مذهب تلقی نمی نمودید . اغلب بدعت - گذاران مذهبی از میان کسانی برمیخیزند که بظاهر در زمره مصلحین جامعه بشمار میروند . يك مرد یا زن متدینیکه پیروی از دستورات خداوند دارائی خود را وقف فقرا مینماید ، و جامعه فقیرانه دربر میگیرد ، و بازهد و تقوی بسر میبرد ، و مطیع قوانین مذهبی است ممکنست روزی بانی بدعتی مذهبی شود که چنانچه بابیرحمی و بموقع سرکوب نشود هم کلیسا و هم مملکت را بسوی نابودی و فنا بکشاند . پروندهای این مردمان بظاهر مقدس مشحون از حوادثی است که ماجرائی نداریم آنها را بدنیا اعلام داریم ، بخاطر آنکه آن اتفاقات مافوق ایمان و عقیده مردان شرافتمند و زنان پاکدامن می - باشد ، و با وجود این هنوز که هنوز است گروهی از بدعت - گذاران مذهبی باتقدس ساده لوحانه ای شروع بکار میکنند . دلیل آنچه که ابراز میدارم همین است که مشاهده میکنیم که زنی حتی با لباس خود از درستیزه درمیآید و جامهٔ مردانه دربر مینماید ، و مردی نیز پیدا میشود که مانند جان باپتیست^۱ (یحیی تعمید دهنده) قبا و لباس از تن برمیکنند . برای من چون روز روشن است که روزی این مردم چون وحشیان از پوشیدن هرگونه جامه ای اجتناب خواهند ورزید . آنوقت نیز منکر ازدواج و کلیه

1 - Iohn Baptist

اصول مذهبی خواهند شد، و مردان زناشویی را نفی خواهند
 کرد و شهوات خود را صورت مذهبی و موجه میدهند، و
 آنگاه مطمئناً رابطه داشتن با زنان متعدد را مباح دانسته
 سرانجام زنا با محارم را رواج میدهند. هر بدعت مذهبی در
 ابتدا دور از هر گونه آلودگی بنظر میرسد و شاید قابل ستایش
 نیز باشد، ولی بی تردید سرانجامی چنین وحشتناک و برخلاف
 اصول انسانیت دارد، شاید پاکدلانی در میان شما پیدا شوند
 که بخاطر آنکه چون من، مواجه با این خطر نشده‌اند،
 بخواهند در برابر اعمال کلیسا فریاد بر آورند و اعتراض کنند
 اما کلیسا بیش از دو قرن است که با چنین دیو صفتانی در مبارزه
 است و میداند که آنها چگونه مردمان بی‌خبر و نادان را
 بر ضد کلیسا برمی‌انگیزند، و در پناه قضاوت آنها اعمال خود
 را موجه جلوه داده منسوب باراده الهی میدانند. شما هرگز
 نباید فریب چنین ریاکاری و دروغی را بخورید و دچار خطا
 و اشتباهی بزرگ گردید. این چنین مردمی شاید از صمیم قلب
 معتقد باشند که رفتار پلیدشان بر طبق الهامات الهی است.
 بنابراین وظیفه شماست که در برابر هر ادعائی از این نوع که
 برخلاف اصول مذهبی است ایستادگی و مقاومت نمایند.
 آقایان من مطمئنم که دیگر رحم و عطوفت شما پایان رسیده
 است و هرگز حاضر نمیشوند که بیش از این زندگی خود را
 در گرو این اعمال بگذارید. من لازم میدانم که پیش از اینکه
 با این دختر جوان بظاهر متدین و عفیف مواجه شوید توضیحاتی

درباره او بدهم بخصوص برای دوستان انگلیسی که در پی
 مدار کی هستند که نه تنها حکایت از تباهی و فساد او نمی‌نماید
 بلکه نشانه افراط و مبالغه او در امور خیر و مفید مذهبی می-
 باشد. او دختری نیست که گرفتگی سیمایش نماینده تیره‌گی
 نهادش باشد، و قبل از اینکه مطرود واقع شود بی‌شرمی و
 هرزه‌گی اعمال ظاهرش او را محکوم نماید. شما بهتر است
 بدانید که هیچ نشانه و علامتی در قیافه‌اش وجود ندارد که حکایت
 از اعمالش نماید بلکه غروری باطنی و شیطانی او را دچار چنین
 خطری ساخته است شاید در نظر تان عجیب جلوه کند که
 صریحاً گفته شود که حتی نشانه بارزی در رفتار و شخصیت
 او نیز از این بابت وجود ندارد، و آنچنان روح پلید او با
 فروتنی و پاکی آمیخته شده که امکان تشخیص آنها از هم میسر
 نیست. از این رو وظیفه شما در برابر او سخت‌تر است. اگر
 چه خداوند مرا از اینکه قساوتی را در مورد مجازات او بشما
 توصیه نمایم منع میکند و اگر ما او را محکوم نمائیم بظاهر
 آنچنان بیرحمی‌ای مرتکب شده‌ایم که امید از دست‌رفته
 بالطاف الهی را جانشین تخم بدخواهی که بخاطر او در قلبمان
 جای گرفته است نموده‌ایم. اما اگر شما از این بیرحمی نفرت
 دارید و اگر کسی در اینجاشقاوتی را احساس میکند من او را
 مستحق بخشایش و رستگاری وجدانی دانسته می‌خواهیم که این
 چنین دادگاه مقدسی را ترك گوید. من می‌گویم، اگر شما
 از بیرحمی متنفرید باید بخاطر بیاورید و بدانید که هیچ عملی

بپایه آزاد گذاردن بدعت گذارانی مذهبی شقاوت آمیز و
 بی رحمانه برای جامعه محسوب نمی شود وقتی ایکه یکی از
 چنین بدعت گذارانی بدست جامعه روحانیت سپرده میشود در
 حقیقت از اجرای هرگونه خشونت در امان خواهد بود و عادلانه
 محاکمه می شود حتی موقعیکه متهم از ادامه گناهان خود اجتناب
 نماید از اجرای مجازات مرگ در باره اش خودداری خواهد
 شد. جان چه بسیار از بدعت گذاران مذهبی از مرگ نجات یافته
 است تنها بخاطر آنکه جامعه روحانیت آنها را از انتقام جوئی
 مردم محفوظ داشته است و از همین روست که مردم مجازات
 آنها را بجامعه روحانیت و امیگذارند، زیرا میدانند بدین ترتیب
 آنچه که سزاوار و شایسته است درباره آنها اجرا خواهد شد.
 در آن هنگامیکه چنین جوامعی وجود نداشتند، و حتی در زمان
 ما نیز اگر بموقع بداد این مردم بدبخت و لعنت شده نرسند
 شاید جاهلانه و غیر عادلانه ایشانرا سنگسار کنند، خفه کنند ،
 قطعه قطعه نمایند و در خانه شان باتمام جهالت های کودکانه ایکه
 داراهستند آنها را بسوزانند و آنچنان بگورب سپارند که سگی
 را بخاک سپرده اند، بی آنکه محکمه ای تشکیل شود، و ایشان
 بگناهان خویش اعتراف کنند ، ولی خداوند از تمام این اعمال
 متنفر است و در نزد هر انسان واقعی نیز این رفتار بسیار خصمانه
 و بیرحمانه بنظر میرسد. آقایان ، من تا آنجائیکه وظیفه و
 کارم اجازه میدهد دلسوز و مهربانم، اگر چه ممکنست اعمال
 و رفتارم در نظر عده ای شقاوت آمیز بنظر آید ، در نظر آن

کسانیکه نمیدانند چه ظلم فاحشی با آزاد گذاردن بدعت گذاران مذهبی در پیش است، آنها نمیدانند که اگر من با اصول عدالت، و مقتضیات اجتناب ناپذیر، و رحم و شفقت ضروری و بمورد واقف نبودم پیش از آنکه چنین بدعت گذارانی را بمجازات برسانم خود را سزاوار میدانستم که بپای چوبه دار بروم. من از شما میخواهم که در این دادگاه پیوسته خود را با چنان محکومیتی مواجه ببینید و اینگونه فکر کنید. خشم، عقل را از انسان میدزدد بنابراین خشم و غضب را از خود دور سازید. ولی چه بسا رحم و شفقت بمورد نتایج و خیمتری دربر خواهند داشت، آنها را نیز از خود دور سازید. اما هرگز عفو و بخشش را فراموش نکنید. تنها آن چیزیکه نخستین بار بنظر تان میرسد عدالت واقعی محسوب دارید.

آیا آقایان قبل از اینکه دادگاه شروع بکار نماید میخواهند صحبت کنند؟

کاجون

شما از جانب من بهتر از آنچه که امکان داشت صحبت کردید من گمان نمیکنم که هیچ فرد عاقلی پیدا شود که با آنچه که شما ابراز داشتید موافق نباشد. ولی با این وجود من میخواهم بگفته‌های شما چیزی بیافزایم آنگونه که شما از بدعت گذاران مذهبی یاد نمودید وحشت و هراسی در دلها برمی انگیزد، اما چنین ترسی بیهوده خواهد بود، زیرا بدعت گذاران مذهبی بهمان شتاب و سرعتیکه قیام میکنند در خاموشی مرگباری فرو میروند بخاطر آنکه هیچ مرد متدین و فکوری حاضر نمیشود

که بدستورات و سوسه آمیزی چون لخت و عور بسر بردن ، و روابط نامشروع با زنان متعدد داشتن و زنا با محارم توجه نماید و آنها را پذیرا گردد. امروز ما بارافضی خاصی مواجه گشته ایم که در سرتاسر مملکت در میان مردم عقاید خود را منتشر ساخته است، مردمیکه نه میشود گفت دارای شخصیت دنی و پستی هستند و نه می شود آنها را به جنون فکری متهم ساخت بلکه حتی دارای شخصیت نسبتاً برجسته ای نیز میباشند که لاجو جانه از عقاید خود دفاع میکنند. نه میشود اعمال آنها را منتسب بیک بوالهوسی شدید دانست و نه میشود رفتار آنها را بتباهی و فساد که زائیده شهوات جسمانی است نسبت داد، بلکه بتمامی، اعمالشان مربوط ببلغز شها و خطاهای بزرگی است که از عقاید فردی سرچشمه گرفته برضد عظمت و شأن کلیسا ابراز میشود .

قدرت بزرگ مذهبی هرگز با برهنگی چند آدم دیوانه و گناهانی مانند آن متزلزل نخواهد شد . بلکه آن هنگامی چنین قدرتی شیرازهاش از هم پاشیده خواهد شد که چنین مردم آلوده و بدخواهی که بقول فرمانده انگلیسیها پروتستانیست خوانده میشوند بتوانند عرض وجود کنند .

دادرس

(در حالیکه نجوا میکند) پروتستانیست! این دیگر چه اصطلاحی است؟ جناب لرد ممکنست بفرمائید که مقصودتان چیست؟ آیا این خود بدعت مذهبی تازه ای میباشد؟ واقعاً فرمانده انگلیسی چنین گفت؟ آیا شما هرگز از پروتستانیسم چیزی شنیده اید؟...

کاچون (ادامه میدهد) من این چنین بخاطر دارم. ضمناً میخواستم ببرسم که چگونه ارل اف و ارویک خود را برای دفاع در مقابل مردمیکه نسبت دختر احساسات کینه جویانه و یا دوستانه دارند آماده ساخته است؟

چاپلین جناب لرد، از این بابت هراسی بدل راه ندهید. ارل باندازه کافی سرباز مسلح در اختیار دارد. دختر هرگز نمیتواند از از چنک ما انگلیسیها فرار کند حتی چنانچه تمام مردم شهر طرفدار وحامی او باشند.

کاچون (متنفر شده) آیا شما نمیخواهید که خداوند او را راهنمائی کند تا دست از گناهانش بشوید و توبه کند؟

چاپلین چنین کاری بعید بنظر میرسد و گرنه در این مورد باشما موافقم.
کاچون (شانههایش را بطور اهانت آمیزی بالا میاندازد و بدین گونه پاسخ او را میدهد) دادگاه شروع بکار میکند.

بازپرس اجازه بفرمائید که متهم باینجا آورده شود.

لادونو بگذارید که متهم وارد شود.

(ژان در حالیکه میچ پاهایش بزنجیر بسته شده، از میان طاقی عبور کرده با اتفاق یک سرباز انگلیسی که مأمور محافظت اوست بطرف جایگاه خود میاید. همراه آنها جلاد و دستیارش نیز میباشند. آنها او را بسوی جایگاهش هدایت میکنند و پس از آنکه زنجیرهایش را باز میزنند در پشت سر او جای میگیرند. ژان لباسی سیاه دربر دارد. آثار شکنجه و عذاب دوره زندان که برای پیشرفت کار دادگاه انجام داده اند در چهره اش نمایان است، ولی هنوز قدرت و نفوذ خود را حفظ کرده،

و بی آنکه خود را بیازد و نشانه‌ای از ترس که آمیخته با احترام باشد و پس از دوران لازم بنظر میرسد ابراز دارد با دادگاه رو برو میشود).

باز پرس (با مهربانی) ژان بفرمائید بنشینید. (او در جای می‌نشیند) امروز خیلی رنگ پریده بنظر میرسید. خدای نکرده کسالتی دارید؟ ژان از لطف شما متشکرم. الحمدلله بد نیستم. ولی بخاطر اینکه امروز غذای نابابی برایم تهیه دیده بودند کسالت پیدا کرده‌ام. کاچون بسیار متأسفم. در صورتیکه بآنها گفته بودم مراعات غذای شما را بنمایند.

ژان من میدانم که شما قصد دارید نسبت بمن مهربان باشید، ولی غذای امروز برایم هیچ خوب نبود انگلیسیها تصور میکنند که شما نیز آرزو دارید مرا مسموم سازید...

کاچون } چه !
چاپلین } باهم } چنین نیست ، جناب لرد .

ژان (همچنان ادامه میدهد) آنها برایشان مسلم شده که مرا بعنوان یک کافر ساحره خواهند سوزاند، بطوریکه امروز و قتی که پزشک بعیادت آمد از خون گسرفتم استنکاف نمود بخاطر آنکه این مردم احمق عقیده دارند که بدین وسیله آن روح شیطانیکه باصطلاح خودشان در من وجود دارد از بدنم خارج خواهد شد و وی مرا همواره با کلمات زشت و موهنی مخاطب میساخت. ممکنست بفرمائید که چرا شما مر ابدست انگلیسیها سپرده‌اید؟ در صورتیکه باید بدست کلیسا سپرده شوم و از

چهره رو باید پاهایم بکنده زنجیر بسته شوند؟ . آیا شما از این بیم دارید که مبدا من پرواز کنم .

دستیوان (بخشونت) زن، این درخور وظیفه شما نیست که دادگاه را مورد عتاب و خطاب قرار دهید ، بلکه این در مقام ماست که از شما بازجوئی و پرسش نمائیم .

کورسل آیا شما فراموش کرده اید بخاطر آنکه شما را آزاد گسذارده بودند توانستید از يك برج ۱۶ پائی خود را بیائین پرتاب کنید و فرار نمائید ؟ اگر شما چون ساحره ای نمیتوانید پرواز کنید بمن بگوئید که چگونه زنده مانده اید ؟

ژان من تصور میکنم وقتی که این واقعه رخ داد این برج آنقدرها مرتفع نبود . نمیدانم چرا از هنگام بازپرسی من تاکنون این برج روز بروز مرتفع تر شده است .

دستیوان اصلاً چرا شما خودتان را از فراز آن پرت نمودید؟

ژان از کجا شما میدانید که من چنین کرده ام ؟

دستیوان برای اینکه بعداً شما را در خندقی صحیح و سالم یسافتند . بمن بگوئید چرا شما از برج فرار کردید ؟

ژان بهمان دلیلی که هر محبوسى اگر بتواند میخواهد از زندانش فرار کند !

دستیوان آیا سعی و کوششى نیز در این راه ابراز داشتید ؟

ژان مسلمست که چنین کرده ام، و برای نخستین بار هم نبوده است.

آیا شما تصور میکنید که اگر در قفس را باز بگذارید پرنده ای پیدا خواهد شد که از پرواز کردن امتناع نماید .

دستیوان (در حالیکه بلند میشود) این هم یکی دیگر از اعترافات اوست که مبتنی بر بدعت مذهبی اش میباشد من توجه دادگاه را بدان جلب میکنم .

ژان آیا چنین عملی را شما بدعت مذهبی تلقی میکنید؟. آیا تنها بخاطر آنکه من تلاش میکنم که از زندان فرار نمایم بدعت گذار مذهبیم؟.

دستیوان مسلماً وقتی که شما بدست کلیسا سپرده شده اید و آنوقت خودسرانه میکوشید که فرار اختیار کنید و کلیسا را نادیده انگارید بی تردید برضد مذهب اقدام نموده اید .

ژان واقعاً چقدر این حرف بی اساس و بیهوده است . خیلی باید شخص احمق باشد که این چنین فکر کند .

دستیوان آقایان محترم ، آیا شما می شنوید که این زن چگونه مرا در در موقعیکه وظیفه ام را اجرا مینمایم بفحش و ناسزا می بندد . (با اوقات تلخی بر جای خود می نشیند).

کاجون ژان ، من قبلا شما را نسبت باین مسائل روشن نموده بودم ، و حال شما با گفتن چنین کلمات گستاخانه ای خودتانرا بدمعرفی میکنید .

ژان نیازی به نصیحت شما ندارم . گمان میکنم خودم این عقل سرکار را داشته باشم .

بازپرس (دخالت میکند) مستر پرومتر فراموش نفرمائید که ما هنوز رسماً شروع بکار نکرده ایم . وقتیکه بازجوئی شروع شود ژان سوگند یاد کرده است که تمام حقایق را بگوید .

هر بار شما همین حرف را میزنید در صورتیکه من بارها گفته‌ام آنچه را که مربوط باین دادگاه باشد ابراز خواهم داشت ولی نمیتوانم کلیه حقایق را بی‌پرده بگویم ، بخاطر آنکه خداوند اجازه نمیدهد که تمامی آنها را اینجا گفته شوند و آنوقت شما نمیخواهید موضوع باین سادگی را درک کنید . يك ضرب المثل قدیمی است که میگوید : آنکسکه بیش از همه حقایق را ابراز میدارد چوبه‌دار در انتظارش خواهد بود . براستی من از تمام این بحث‌ها خسته و کسلم . تقریباً نه جلسه است که ما باهم از اینگونه گفتگوها داریم . من بسو گندم همچنان وفادارم و از آن تخطی نخواهم کرد .

کودسل جناب لرد ، او میبایستی مورد شکنجه واقع شود .
 باز پرس می شنوید، ژان؟ براستی این کار چه عمل سخت و عذاب آوری است . پیش از آنکه جوابی بدهید خوب فکر کنید . آیا باو آلات شکنجه را نشان داده‌اید ؟

جلاد جناب لرد ، آنها بتمامی حاضرند . و وی آنها را دیده است .
 ژان اگر بدن مرا قطعه قطعه کنید تا روح از بدنم خارج شود من بر آنچه که گفته‌ام چیزی نخواهم افزود . آخر چقدر برای اینکه شما موضوع باین سادگی را دریابید باید در این زمینه صحبت کرد ؟ و از این گذشته ، اگر بیش از حد مرا شکنجه و آزار دهید تاب مقاومت آنرا نخواهم آورد . و بالنتیجه برای اینکه دست از کار خود بکشید قول میدهم آنچه را که خوشآبند شماست بگویم ولی من گفته‌هایم را دو باره تکرار خواهم

نمود . بنابراین چه سودی از اینکار خواهید برد ؟

لادونو توسل جستن بچنین اعمال غیر انسانی خارج از اصولست
ما باید از روی انصاف عمل کنیم .

کورسل ولی شکنجه در جزو امور عادی شمرده میشود .
باز پرس اما بیهوده و بی جهت نمیبایستی اعمال گردد . اگر متهم از روی
رضا و رغبت بگناهان خود اعتراف نماید ، اجرای چنین اعمال
خشونت آمیزی برخلاف حق و عدالت است .

کورسل ولی ملاحظه میکنید که ما با وضع خاص و غیر عادی مواجه
شده ایم . او بکلی سوگند خود را نفی میکند .

لادونو (از روی نفرت) آیا شما بخاطر ارضای هوسهای خود میخواهید
اورا شکنجه دهید ؟

کورسل (گیج شده) ولی میل وهوسی در کار نیست . این عمل منطبق با
قانون بوده مرسوم و متداولست . بارها نیز اجرا شده است .

باز پرس اینطور نیست آقا ، اجرای آن جز در موردیکه باز پرس با
اشخاصی مواجه شود که بوظیفه قانونی و شرعی خود آشنا
نباشد صحیح نمی باشد .

کورسل ولی این زن يك بدعت گذار مذهبی است . من مطمئنم که در
این مورد اجرای آنرا اجازه میدهید .

سکاچون (باقاطعت) امروز اگر ما احتیاج و الزامی نداشته باشیم ، از
اجرای چنین کاری اجتناب خواهیم نمود . من نمیخواهم
وانمود شود که ما اورا مجبور باعتراف نموده ایم . ما بهترین
پیشوایان و راهنمایان مذهبی را بخاطر رهایی روح وجسمش

از شعله‌های آتش و برای دلالت و راهنمایی و حتی رحم بحال خودش بنزد او فرستاده‌ایم ، و حال نمیخواهیم از جلادان كمك بجوئیم .

كورسل البته جناب‌لرډ رثوف و مهربان تشریف دارند . ولی مسئولیت عظیمی که ما بعهده داریم هرگونه روش مسالمت‌جویانه‌ای را منتفی می‌سازد .

ژان تو عجب آدم ساده لوحی هستی . آیا در این میان تنها تو مسئولی و آنچه که در گذشته اعمال شده بفرمان تو بوده است؟ كورسل (در حالیکه بلند شده) زنیکه بی‌عفت هرزه ، آیا جرئت میکنی که مرا ساده لوح مخاطب سازی ؟

باز پرس تحمل بفرمائید ، آقا ، تحمل بفرمائید ، من از آن می‌ترسم که شما بخواهید وقت را با همین تو بگو من بگوهای بیهوده تلف کنید .

كورسل (من من میکند) براستی عجب آدم ساده لوحی هستم !
(او در حالیکه بسیار ناراضی و خشمگین است برجای خود می‌نشیند).

باز پرس ضمناً ، کسی بشما دخترك چوپان اجازه نمیدهد که بی‌ادبانه صحبت کنید .

ژان اگر من در حفظ و نگاهداری گوسفندان دخالتی داشته‌ام شایسته نیست که شما مرا این قسم بخوانید . من هرگز نمیخواهم مانند این خاله‌زنك‌ها باشم نخ بریسم و لباس بپا فم بلکه میخواهم برخلاف کلیه زنان روان زندگی کنم .

باز پرس ژان، حالا وقت خودستائی نیست، شما در برابر خطر بزرگی واقع شده اید .

ژان میدانم. آیا من بخاطر همین خودخواهی هایم تنبیه و مجازات نشده ام؟ اگر من احمقانه آن لباس سنگین نظامی را در بر نکرده بودم هرگز آن سرباز بارگندی موفق نمیشد که مرا از اسب بزیر کشد؛ و در دست شما گرفتار سازد .

چاپلین اگر شما این هوش و درایت را دارید که مصالح خودتان را تشخیص دهید چرا بوظیفه خانه داریتان نمی پردازید ؟

ژان چه بسیار زنانی هستند که بتوانند از عهده آن کارها بر آیند ولی هیچکس پیدا نمیشود که بتواند وظیفه مرا انجام دهد.

کاچون ملاحظه میکنید که ما داریم وقت را بیهوده تلف میکنیم ژان، من میخواهم پرسش مهمی از شما بنمایم . بنابراین شایسته است پاسخ آن توجه کنید، زیرا راهائی و نجات شما از خطر بیکه با آن مواجه اید بستگی بآن دارد . آیا حاضرید قضاوت کلیسا را درباره گفته ها و اعمال خوب یا بد گذشته تان بپذیرید ؟ آیا موافقید سرنوشتان را در آن مواردیکه دادگاه صلاح میداند مطرح نماید با آنچه که از جانب کلیسا در آن خصوص صادر میشود وفق دهید ؟

ژان من فرزند با ایمان کلیسا هستم . من از کلیسا اطاعت خواهم نمود . . .

کاچون (از روی شوق بجلو تمایل می یابد) براستی ؟

ژان مشروط بر اینکه توقع و انتظار بیموردی از من نداشته باشید.

(کاجون در حالیکه خودی بگیرد در سندی اش فرو
میرود . باز پرس لبهایش را جمع نموده قیافه اش را
درهم میسازد . لادون دستهایش با وضع رقت باری بلرزش
درمی آیند)

دستیوان ملاحظه میفرمائید دستورات کلیسا را چگونه بیخردانه تلقی
میکند .

ژان اگر شما از من انتظار داشته باشید که کلیه گفته ها و اعمالم را
و تمام الهامات الهیم را نفی کنم و بسته بنظر پروردگار ندانم،
تصور باطلی نموده اید . آخر بخاطر کدام دلبستگی و علاقه ای
که بدنیا دارم این چنین رفتار کنم ؟ من از آنچه که خداوند
مرا وادار با اجرای آن ساخته عدول نخواهم نمود ، و آنچه
را که او فرمان داده و خواهد داد علیرغم تمام موانعیکه در پیش
بوده و خواهد بود بی هیچ غفلت و قصوری انجام داده و خواهم
داد . و هر چه برخلاف آن باشد در نظرم به عنوان يك توقع
و انتظار بی مورد تلقی میشود . و این در شأن کلیسا نمیباشد که
از من بخواهد تا برخلاف رسالتی که از خدا دارم رفتار نمایم،
و از این گذشته من بی آنکه بعواقب کارم اهمیتی بدهم زیر بار
چنین خواسته های نخواهم رفت .

اسسور (شخصیتش جریحه دار شده، خشمگین است) او ه ، آیا ممکن است
کلیسا برخلاف نظر و اراده الهی از شما تقاضائی کند . شما
چه دارید میگوئید؟ این گفته شما خود یکنوع توهین و تحقیفی
برای جامعه روحانیت بشمار میرود و مافوق هر چیزی
است . . .

دستیوان (کاغذهایش به پائین می افتند) جناب لرد، آیا شما میخواهید بیش

از این بشما توهین شود؟

کا چون زن، شما تا کنون آنچنان کلماتی ادا نموده اید که سزاوار بوده

است بجای یکنفر ده نفر سوراخده شوند. آیا شما نمی خواهید

عاقل شوید؟ آیا شما نمی خواهید این مسائل را درک کنید؟

باز پرس اگر کلیسا بشما بگوید که کلیه این الهامات و رؤیایان زائیده

ارواح خبیثه بوده، جز گمراهی و اغوایتان چیزی در پی

نداشته اند آیا نمی خواهید بپذیرید که کلیسا از شما داناتر

است؟

ژان من معتمد که خداوند داناتر و بیناتر است، و من نیز آنچه

را که انجام میدهم بر طبق فرمان و اراده اوست. تمام آنچه

را که شما در زمره گناهانم بر می شمردید فرامینی بوده اند کسه

از جانب خداوند بمن ابلاغ شده اند. من آنها را بر طبق

دستورات او انجام داده ام و امکان ندارد که برخلاف این

چیز دیگری ابراز دارم. اگر یک روحانی بظاهر متدینی بگوید

که چنین اعمالی برخلاف مذهبند من توجه و اعتنائی به او

نخواهم نمود. تنها پروردگار است که مورد توجه و اعتنای

منست، خدائی که پیوسته از او فرمان خواهم برد.

لادونو (بفوریت با او اذدر محاجه درمآید) آیا شما می فهمید چه میگوئید

دختر؟ آیا شما می خواهید خود را به کشتن دهید؟ آیا شما

عقیده ندارید که بایستی تابع و پیرو کلیسائی که نماینده خداوند

در روی زمین میباشد باشید؟

ژان چرا، مگر در چه موردی از اطاعت سرباز زده ام؟

لادونو خوب، آیا رفتار و گفتار شما در این دادگاه هیچ نشانه آنست که پیرو حضرت پاپ و کاردینالها و اسقفها و روحانیونی که در اینجا بنام کلیسا انجام وظیفه مینمایند باشید؟

ژان ولی من معتقدم که پرستش و ستایش خداوند از دیگران مقدم تر است .

دستیوان بنا بر این هنوز الهاماتان بشما اجازه نمی دهند که در برابر کلیسا سر تسلیم و تمکین فرود آورید؟

ژان من هرگز نافرمانی و سرپیچی از کلیسا نمی کنم ، بلکه ستایش و پرستش پروردگار را مقدم تر میدانم .

کاجون آیا کلیسا بیهوده معطل است ، و شما خود يك مرجع تقلید بشمار می آید؟

ژان جز در مورد خودم ، درباره چه کسی وجه امری میتوانم داوری کنم و فتوی دهم ؟

اسسور (رسوا شده) اوه ! (آنها دیگر نمیتوانند چیزی بگویند)

کاجون شما با این حرفهایتان بیش از حد سبب محکومیت خود را فراهم مینمائید . ما حتی بخاطر نجات شما چه بسا نزدیک بوده است که گناهان بزرگی را مرتکب شویم . ما بارها ابواب رستگاری و سعادت را برویتان گشوده ایم ، ولی شما تمامی آنها را به شدت بروی خود بسته اید و رابطه اتان را با خدا قطع نموده اید آیا شما از این پس میتوانید ادعا نمائید که با وضع شایسته و موفقیت آمیزی روبرو هستید؟

ژان اگر در چنان وضع شایسته و خوشایندی نباشم ، خداوند

ممکنست مرا با آن قرین سازد و اگر باتوفیق و سعادت قرین باشم پروردگار ممکنست چنین خوشبختی ای را پیوسته شاملم نماید .

لادونو چه دعای خوبی ، جناب لرد .

کورسل لابد هنگامیکه اسب بی شوب را نیز می دزدید با چنین موفقیتی روبرو بودید؟

کاچون (باعصانیت بلند میشود) اوه ، خدا ، اسب بی شوب و شما را لعنت کند . ما این محکمه را برای بدعت مذهبی خاصی تشکیل داده ایم ، ولی بوسیله یک آدم احمقی که نمیخواهد چیزی جز این دزدی مبتذل بفهمد بمسائل دیگری کشانده می شویم .

(درحالیکه از شدت خشم میلرزد بشدت خود را بروی صندلی اش رها میکند).

باز پرس آقایان ، آقایان . توسل جستن بچنین مسائل بی اهمیت بمثابه آنستکه شما بهترین وکیل مدافع دختر محسوب شوید . من کاملاً به جناب لرد حق میدهم که اینگونه باشما رفتار کنند . آیا جز این چه کاری از دست ایشان ساخته است؟ آیا میخواهید اجازه دهند که چنین موضوعات بی ارزشی مورد بحث قرار گیرد؟

دستیوان اگرچه وظیفه من ایجاب میکند که هر خشونت را اعمال کنم ، ولی موقعی که این زن ببدعت مذهبی خود که تکفیر او را سبب میشود اعتراف مینماید دیگر چه الزامیست که ما بآن لغزش و گناهان او توسل جوئیم که مجازات و عذاب او

را تخفیف میدهند؟ من نیز خود را در این مورد باجناب لرد شریک و سهیم احساس میکنم فقط ، باید با نهایت احترام از دو نمونه گناهان کفر آمیز و غیر قابل بخشایش او، که بایی پروائی و بی شرمی آنها را مرتکب میشود یاد کنم و توجه اعضاء محترم دادگاه را بدان جلب نمایم . نخست آنکه او با ارواح خبیثه آمیزش داشته، از این رو ساحره ای بیش نیست . دوم آنکه ، او لباسهای مردانه در بر میکند ، که بسیار بی شرمانه و عجیب و برخلاف اصول مذهبی میباشد، و با وجود تمام سرزنشها و التماسهای ما حاضر نیست که از این گناه غیر قابل بخشایش دست بردارد و لاقلاً در این مورد قوانین مذهبی را مراعات نماید .

ژان آیا در نظر شما کاترین مقدس دارای روح شیطانی و خبیثی است؟ آیا مارگریت مقدس دارای چنین روحی است؟ آیا میشل فرشته خصال این چنین است؟

کورسل از کجا درمی یابید آن ارواحی که در نظرتان تجسم یافته متعلق به چنین فرشتگانی میباشد؟ آیا آنها بصورت مردانی برهنه با بدنهای شهوت انگیز در نظرتان ظاهر میشوند؟

ژان آیا شما تصور میکنید که خداوند از پوشاندن آنها عاجز است؟

اسور (وقتیکه می بیند با این پاسخ ژان، کورسل دست افتاده نمیتواند از خندیدن اجتناب کند) .

لادونو عجب جوابی ، ژان .

باز پرس برآستی پاسخ مناسب و شایسته‌ای بود . آیا شما عقیده دارید که شیطان هنگامیکه می‌خواهد دختر جوانی را بفریبد و او را پیامبر آسمانی و انمود سازد آنچنان ساده و کوتاه نظر است که خود را بصورت پلید و در منشاءه‌ای در نظر او جلوه دهد ؟ زن ، کلیسا بخاطر هدایت و راهنمایی شما معتقد است که تمام این تصورات و خیالات شما شیطانی و پلید بوده ، و روح شما را بسوی تباهی و فساد میکشاند . آیا شما چنین راهنمایی و هدایتی را از کلیسا می‌پذیرید ؟

ژان من تنها پیامبر خدا را با آغوش بازمی‌پذیرم . آیا هیچ مسیحی با ایمان و معتقدی پیدا میشود که او را نفی کرده از خود براند ؟ کاجون ای زن بیچاره بدبخت ، باز از شما میپرسم ، آیا شما برآستی آنچه را که دارید ادا میکنید درک مینمائید ؟

باز پرس شما بیهوده با شیطان بخاطر رهائی او از در ستیز و مجادله درآمده‌اید ، او اساساً خودش نمی‌خواهد از چنین تباهی نجات یابد . حال از این موضوع می‌گذرم و نحوه بازجوئی را تغییر میدهم . برای هزارمین بار از شما میپرسم ، آیا نمی‌خواهید بجای چنین جامه بی‌شرمانه‌ای که در بردارید لباس زنانه در تن کنید ؟

ژان نه‌خیر ، نمی‌خواهم .

دستیوان (مانند اینکه امکانی بدست آورده باشد) این هم نوعی سرکشی و نافرمانی بشمار میرود .

ژان (مضطرب شده) الهاماتم بمن حکم میکنند که باید جامه سر بازی

در بر داشته باشم .

ژان ، ژان ، آیا هنوز بشما ثابت نشده آنچه که شما الهامات
لادونو الهی خود می‌پندارید و سوسه‌های شیطانی هستند ؟ آیا شما
میتوانید دلیلی منطقی و شایسته در همین موضوع مورد بحث
که چرا بایستی فرشته‌گان آسمانی بشما چنین توصیه‌بی‌شرمانه‌ای
بنمایند بما ابراز دارید ؟

ژان بله ، چه دلیلی ساده‌تر از این میتواند وجود داشته باشد؟ من
چون سربازان در میان نظامیان زندگی میکردم ، حال نیز در
زندان محافظینم را سربازان تشکیل میدهند . اگر من جامه
زنانه در بر کنم آنگاه آنچنان و سوسه‌های شیطانی در آنها بیدار
میشود که امکان ادامه چنین زندگی را از من سلب میکند و
آنوقت تصور میکنید چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود ؟
اما هنگامیکه من جامه سربازی در بر میکنم آنها مرا چون
خود احساس میکنند ، و من نیز خود را در خانه‌ام و در میان
خانواده‌ام می‌یابم . و از همین رو است که کانرین مقدس مرا از
پوشیدن چنان جامه‌ایکه مورد پسند شماست منع میکند و من
نیز تا مادامیکه اجازه و دستوری از جانب او نرسد تغییری
بسر و وضعم نخواهم داد ؟

کورسل فکر میکنید در چه موقع ممکن است چنین اجازه‌ای بشما
داده شود؟

ژان آن هنگامیکه شما مرا از چنگ سربازان انگلیسی نجات

بخشید. من بارها بشما گفته‌ام که باید بدست کلیسا سپرده شوم،
من تمام شبانه روز را در تحت نظر چهار سرباز انگلیسی بسر
میرم. آیا شما انتظار دارید که با لباس کوتاه و زننده‌ای در
نزد آنها بسر برم.

لادونو جناب لرد: اگر چه خدا میداندهر آنچه را که او ابراز میدارد
نادرست و مخدومش است ولی ممکنست در نظر دختردهاتی
ساده‌ای اعمال ماکمی خشونت آمیز جلوه کند.

ژان براستی اگر ما مردم دهاتی بجای این سادگی و پاکی‌ایکه
امروز در قلبمان ریشه دوانده است همان سادگی و پاکی‌ایکه
شما در اعمال و رفتارتان ابراز میدارید مرعی میداشتیم،
بی شك دیری نمی‌پائید که حتی گندمی نیز برای قوت لایموت
شما پیدا نمیشد.

کاجون این است سزای خدمتی که شما برای نجات او ابراز میدارید
برادر مارتین.

لادونو ژان، همگی مامصمیم که وسائل نجات شما را فراهم آوریم.
جناب لرد در صدد رستگاری و خلاصی شماست. اگر شما
دختر آقای باز پرس هم بودید بیش از این نمیتوانست در باره
شما لطف و اغماض روا دارد. ولی شما دچار غرور عجیب
و وحشتناکی گشته‌اید.

ژان چرا شما چنین نسبتی بمن میدهید؟ مگر چه لغزش و اشتباهی
در گفتارم وجود داشت. من هیچ نمیتوانم از این کلمات سر
در بیاورم.

باز پرس آن کسانی که از درك عادی ترین مسائل عاجز و سر درگمند و

نمی‌توانند چیزی سرد بیاورند بی تردید مورد طعن و لعن مقدسین واقع گشته‌اند . نمیتوان این عدم توانائی آنها را بسادگیشان نسبت داد . و چنین کوتاه‌نظری حتی از دریچه چشم مردمان بی‌آلایش و ساده نیز قابل‌بخشایش نمیباشد . یکنفر آدم کوتاه‌نظر و کندذهن دست‌کمی از يك حیوان بی‌شعور ندارد . این حیواناتیکه در نظر تان آنقدر حقیر و کوچک جلوه میکنند چه بسا از آن کسانی که ادعای عقل و شعور فراوان دارند بهتر مصالحشان را تشخیص میدهند و هرگز احمق‌های آن‌مردم را مرتکب نمیشوند .

ژان

ژان ، ما مقصود شما را خوب میفهمیم ، آنقدرها هم که شما تصور میکنید کشفهم و احمق نمیباشیم . بهتر است بکشید که در برابر هر نوع وسوسه اغواکننده ای که شما را تحریک بگستاخی و جسارت در برابر ما مینماید مقاومت نمائید . آیا شما مأمورینی را که در پشت سرتان ایستاده‌اند ملاحظه میکنید؟ (او مأمورین شکنجه را نشان میدهد).

لادونو

(دوبار میگرداند و آنها را می‌بیند) آیا شما میخواهید مرا شکنجه دهید؟ ولی جناب بی‌شوب گفتند که نباید مورد شکنجه واقع شوم .

ژان

ما نیازی باینکار نمی‌بینیم زیرا آنچه را که برای محکومیت شما ضروری بنظر میرسد شخصاً اعتراف نمودید . ولی بهتر است بدانید که این اشخاص تنها مأمور شکنجه دادن نیستند بلکه آدمکش نیز محسوب میشوند . جلاد ، بپرسش‌های من

لادونو

طوری پاسخ گوئید که این دختر بتواند بخوبی آنها را درك کند.
آیا شما خودتان را برای سوزاندن یکنفر دافضی آماده ساخته اید؟
بله ، آقا .

جلاد

لادونو

آیا آن تیریکه باید محکوم بر آن بسته شود آماده است؟
بله قربان . همه وسائل در میدان عمومی آماده گشته اند .
انگلیسیها چنان شرایط کار مرا مهیا کرده اند که بآسانی بتوانم
جان او را بستانم . عجب مرگ وحشتناک و بی رحمانه ای است .
(ترسیده) ولی آیا شما الساعه می خواهید مرا بسوزانید ؟

ژان

باز پرس

لادونو

بالاخره شما این حرفها را درك کردید ؟
هشصد نفر سرباز انگلیسی انتظار آن لحظه ای را میکشند که
حکم محکومیت و تکفیر شما از دهان قضات این دادگاه خارج
شود تا شما را هرچه زودتر بمیدان عمومی بکشانند . بنابراین
باید بدانید که چند لحظه ای بیشتر از زندگی شما باقی مانده است .
(در حالیکه مایوسانه برای رهائی خود باطراف مینگرد) .
نارامید نشوید ، ژان . کلیسا بیش از اینها رحیم و مهربانست
هنوز هم شما میتوانید وسیله رهائی و نجات خود را فراهم
آورید .

ژان

لادونو

(با امیدواری) بله ، الهامات آسمانیم نیز بمن قول و یقین قطعی
داده اند که هرگز سوزانده نخواهم شد . کاترین مقدس پیوسته
مرا بشهامت و دلیری دعوت کرده است .

ژان

زن ، آیا شما براستی دیوانه هستید ؟ آیا شما درك نمیکنید
که الهاماتتان شما را فریب داده اند ؟

کاجون

ژان اوه بهیچوجه . این دیگر محال و غیر ممکن است .
کاچون باوجود اینکه آنها وسائل تکفیر شما را فراهم آورده اند و شما را بسوی مرگ می کشانند باز هم محال و غیر ممکنست که شما را فریب دهند !

لادونو (درحالیکه بشدت اورا مخاطب قرار میدهد) بمن بگوئید از آنوقتیکه شما در کومپانی دستگیر شدید آیا این الهاماتتان باجرای کدام يك از وعده هایشان پای بند بوده اند ؟ مطمئن باشید که شیطان شما را فریب داده و بدام انداخته است ولی آغوش کلیسا همواره بسوی شما گشوده است.

ژان (درحالیکه مأیوس است) اوه ، براستی ، همین طور است ، من فریب خورده ام . شیطان مرا بیازپچه گرفته بود ، کدام احمقی پیدا میشود که بخواد خود را تسلیم شعله های آتش نماید ، آن خدائیکه بما عقل بخشیده است اجرای چنین کاری را از من توقع ندارد .

لادونو خداوند بخشنده و مهربان شما را درچنین لحظاتی مورد عفو و بخشایش خود قرار میدهد . (او بعجله خود را بمیز منشی های دادگاه می رساند و کاغذی بر میدارد و در جایگاهش مشتاقانه بنوشتن می پردازد) .

کاچون بحمدالله عبرت گرفتید و اصلاح شدید!
ژان حال چه باید بکنم ؟

کاچون شما باید توبه نامه ای که مبنی بر استغفار از گناهان گذشته تان میباشد امضاء کنید .

ژان امضاء؟ مقصودتان آنست که نامم را بنویسم . متأسفانه من که سواد ندارم .

کاچون چطور در گذشته نامه‌های بسیاری را امضاء نمودید .

ژان درست است ، ولی دیگران با راهنمایی دستم در اجرای آن بمن کمک نمودند . من میتوانم مهر کنم .

چاپلین (که تاکنون گوش فرا داده بود بشدت از جا در می‌رود) جناب‌لرذ، آیا شما در نظر دارید که اجازه دهید این زن از دست ما رهائی یابد ؟

بازپرس باید بر طبق قانون عمل شود ، دستر دواستوکامبرو شما از قانون اطلاع دارید .

چاپلین (در حالیکه از شدت خشم سرخ شده است بر میخیزد) من بخوبی میدانم که در فرانسویان اساساً ایمان و عقیده واقعی وجود ندارد (جلسه بهم خورده و شلوغ میشود) من میدانم که بزرگان مذهبی درباره این عمل شما چگونه قضاوت خواهند کرد . من میدانم که ارل اف وارویک وقتی که بفهمد که شما قصد دارید او را بدام اندازید بچه عملی مبادرت خواهد ورزید . ولی علیرغم میل و تمایل شما در میدان شهر صدها نفر شاهد سوزاندن این ساحره مرتد خواهند بود .

اسور (در همان حالیکه او مشغول صحبت است) این چه وضعی است این مرد چه میگوید؟ او تهمت خیانت بما میزند ! این دیگر غیر قابل تحمل است . آیا شما شنیدید که او چگونه فرانسویان را به بی‌ایمانی متهم ساخت ؟ رفقا بیش از این تحمل جایز نیست . مگر او چه کاره است ؟ آیا تمام روحانیون انگلیسی اینگونه اند؟ براستی او باید یک آدم مست، یادبوانه‌ای باشد ...

باز پرس (برمیخیزد) آقایان تمنا میکنم نظم را مراعات کنید، خواهش میکنم مستر چاپلین، يك لحظه بوظیفه خطیر و مقدسیکه بهمهده دارید بیاندیشید، فکر کنید چه وظیفه‌ای بهمهده دارید، و در چه موقعیتی هستید. من بشما میگویم که بنشینید.

چاپلین (قیافه غضبناك و متشنجی بخود میگیرد و با شدت مشت هایش را اگر میکند) من هرگز نخواهم نشست.

کاچون جناب باز پرس، اوقلا نیز مرا خائن مخاطب ساخته است.

چاپلین مگر جز این است؟ همگی شما خائنینی بیش نیستید. آیا جز اینکه در تمام این مدت شما خواسته‌اید در برابر این ساحره پست بزانو در آئید و از او التماس کنید که اعمال گذشته‌اش را انکار نماید چه کاری انجام داده‌اید.

باز پرس (بآرامی جایگاهش را دوباره اشغال میکند) حال که نمیدخواهید بنشینید پس آنقدر بایستید تا پاهایتان خشك شوند، همین.

چاپلین پس من هرگز نخواهم ایستاد. (او خودش را بر روی صندلی‌اش رها میکند).

لادو نو (درحالیکه کاغذی در دست دارد بلند میشود) جناب ارد، این توبه نامه ایستکه دختر باید آنرا امضاء کند.

کاچون متن آنرا برایش قرائت کنید.

ژان لازم نیست. من میخواهم آنرا امضاء کنم.

باز پرس زن، شما باید بدانید که در پای چه مطالبی انگشتان را میگذارید. برادر مسارتین برایش قرائت کنید. البته بگذارید تا همه ساکت شوند.

(بتندی قرائت میکند) (من، ژان، گناهکاری بینوا، اعتراف مینمایم که بزرگترین گناهان زیر را مرتکب شده‌ام. من در اثر اغوا و وسوسه‌های شیطانی کاذبانه ادعا نمودم که از جانب خداوند و فرشته‌ها و مقدسین دیگر ملهم شده‌ام و بدینگونه خودسرانه کلیسا را نفی نمودم. من با پوشیدن جامه‌ایکه برخلاف قوانین مذهبی بوده است مرتکب گناهی بزرگ و کفر آمیز گشته‌ام. من گیسوانم را چون مردان کوتاه نموده، برخلاف کلیه آن وظایفی‌ایکه خداوند برای ما زنان مقرر داشته است، شمشیر برگرفته‌ام، و حتی مردم را بر بختن خون یکدیگر تشویق و ترغیب نموده، از شیطان خواسته‌ام که آنها را همچنان در این بی‌خبری نگاه دارد و با نهایت سرسختی و جسارت تمام این اعمال پلید را بخداوند بزرگ نسبت داده‌ام. ولی امروز از تمامی این گناهان دوری و استغفار جسته، از شما اعضاء محترم دادگاه که مرا دوباره براه راست هدایت نمودید و عنایت الهی را شامل حالم کردید، بی‌نهایت ممنون و سپاسگزارم و هرگز دیگر گناهان گذشته را مرتکب نمیشوم، بلکه پیوسته سرتسلیم و اطاعت در برابر قدرت کلیسا و پاپ مقدس فرود می‌آورم، و تمامی این گفته‌هایم را با امضائیکه در پای این توبه‌نامه مینمایم و یا سوگندی که بروردگار بزرگ و کتاب مقدس می‌خورم تضمین میکنم).

بازی پرس ژان، آیا مفهوم آنرا درک کردید؟

ژان (با بی‌علاقگی) گمان میکنم متن آن باندازه کافی ساده و واضح بود ، آقا .

بازپرس آیا تمامی آن حقیقت داشته با آن موافقت ؟
ژان ممکنست حقیقت داشته باشد . اگر جز این بود شعله‌های آتش در میدان عمومی انتظار مرا نمیکشیدند .

لادونو (بخاطر آنکه مبادا اوپشیمان شود سرعت قلم و کتایی را که چون‌میز از آن استفاده میکند بر میدارد و بطرف او می‌آید) بیائید فرزندم ، دستتان را بدهید که برای امضاء راهنمایی کنم . قلم را بردارید . (ژان نیز همین‌گونه عمل میکند ، و آنها شروع بنوشتن مینمایند)
جی . ای . ان . ای . خوب . حالا مهر کنید .

ژان (قلم را پس میدهد و در حالیکه رنج و عذاب فراوانی کلیه وجودش را فرا گرفته بهمهر کردن می‌پردازد) اینجا !

لادونو (قلم را دوباره در جای خود میگذارد ، و مانند اینکه واهمه و بیمی داشته باشد توبه‌نامه را تقدیم‌کاجون مینماید) برادران ، سپاس خدارا ، که بالاخره بره‌گم شده بگله بازگشته است ، و شبان مانند آنکه مژده بزرگی باو رسیده باشد سراز پا نمیشناسد . (او دو باره جایگاهش را اشغال میکند) .

بازپرس (توبه‌نامه را از کاجون میگیرد) ما بتو میگوئیم که با این اقدام خود از این پس از هرگونه خطر تکفیر آمیزیکه تورا تهدید مینمود برحذر بوده آزادی . (او کاغذ را روی میز میاندازد) .

ژان متشکرم از شما .
بازپرس ولی بخاطر گناهان بی‌شرمانه‌ایکه برضد خدا و کلیسا انجام

داده‌ای، و برای جبران لغزشها و خطاهای گذشته‌ات باید در انزوا بسربرده، دوران هر وسوسه‌ایکه تو را ممکنست باعمال گذشته‌ات ترغیب نماید بسربری، ما، برای آمرزش روح تو، و بخاطر آنکه شاید گناهانت بخشیده شوند و از پلیدها پاک و منزله‌گردی و سرانجام قرین لطف و عنایت خداوند واقع شوی، لازم میدانیم که تو دست از دنیا شسته و در گوشه‌ای زندانی‌گردی و تا ابد بعبادت و دعا پردازی و با نان و آبی بسازی و روزگاری برنج و محنت بگذرانی.

ژان (درحالیکه ماتش برده باخشم عجیبی بلند میشود) دست از دنیا بشویم و تا ابد زندانی‌گردم، پس هنوز آزاد نگشته‌ام؟

لادو نو (مانند اینکه ضربه ملایمی بدو وارد آمده باشد) آزاد، بچه‌جان، پس از آن گناهان بزرگی که مرتکب شدید آیا چنین انتظاری دارید؟ مگر شما درعالم رؤیا بسر می‌برید؟

ژان آن توبه‌نامه را بسن بازدهید. (بطرف میز حمله می‌آورد و کاغذ را گرفته پاره پاره میکند) دستور دهید شعله‌های آتش را برافروزند آیا شما تصور میکنید که من ارزشی برای این زندگی قائلم که چون موش بسوراخی پناه برم؟ پس بدانید الهاماتم از جانب پروردگار بوده، کاملاً بدانها معتقدم.

ژان!، ژان!، لادو نو

ژان بله، چه خوب بمن گفته‌اند که شما مردم احق‌های تهی مغزی بیش نیستید (با وضع توهین آمیزی صحبت میکند) و هرگز نمیایستی کوچکترین اعتنائی بشما نموده باشم و کمترین اعتماد و

اطمینانی بلطف شما داشته باشم . شما قول دادید که زندگیم را نجات خواهید داد ولی دروغ گفتید . (با نهایت خشم فریاد برمیآورد) شما چون سنگ بی روح و جامدید از این رو برای زندگی افراد ارزشی قائل نیستید . من میدانم که دامنه توقعات شما باینجا محدود نخواهد شد زیرا آیا جز این است که من بی آنکه از شما توقع و انتظار بیشتری داشته باشم همانگونه که شما پیشنهاد میکنید تا کنون در زندان بسر برده ام ؟ . اگر شما راست بگوئید و آب پاک و گوارائی بمن عرضه دارید نوشیدن آن نیز برایم بسیار مطبوع خواهد بود . خوردن نان خشک و نوشیدن آب برایم رنج و محنتی در پی نخواهد داشت . ولی شما میخواهید مرا از تمام زیباییهای طبیعی محروم سازید حتی نور، و آسمان و مراتع و گلها را نیز از من پنهان نمائید . و تنها همچنان مرا در زیر زنجیر نگاهدارید تا مبادا بتوانم زندگی گذشته را از سر گیرم با سربازان محشور شوم و سواره از کوه ها و تپه ها بالا روم ؛ شما میخواهید زندگی را چنان بر من تنگ سازید که از هر آنچه بیکه دوباره ایمان و عشق به پروردگار را در وجودم برمی انگیزد دوری نمایم و در اثر اعمال نفرت انگیز و احمقانه شما زبان بطعن و لعن خداوند بگشایم، و در نزد من این بمراتب بدتر از آنست که بارها کتاب مقدس را بشعله های آتش بسپارند . من اگر هنوز از الهامات الهی آگاه میشدم و همچنان از جنبش نسیم صبحگاهی که صدای بره های معصوم را از سرزمینهای یخ بندان میآورد، و سرودهای

آسمانی را همراه با آهنگ ناقوس کلیسا دربر دارد برخوردار
 میشدم و با سرار ماوراء طبیعی پی میبردیم دیگر بی آنکه نیازی
 باسلحه داشته باشیم میتوانستیم از تمام سربازان و شوالیه‌ها و
 تمام آنجیزهائیکه وجودشان برای پیروزی ضروری بنظر
 میرسند درگذردم و در آنی هرچه را که آرزو دارم انجام دهم.
 ولی امروز چنین زندگی‌ای برایم غیر قابل تحمل است و این
 منتهی آرزوی شماست که رابطه‌ام را با پروردگار قطع سازید
 و انسانها را از من بری نمائید، من بخوبی میدانم که برای
 دادگاه چه روح خبیث و شیطانی‌ای حکومت میکند، تنها در
 این میان من هستم که بخدای بزرگ متکی‌ام.

اسسور (بانگرانی شدید) تمام کفر، تمام ناسزا! او عهدش را فراموش
 کرده است. وی دادگاه را منتسب با روح خبیث و شیطانی
 دانسته است؛ و تنها خود را بنده برگزیده خدا میداند. عجب!
 شیطان در میان ما وجود دارد ...

دستیوان (با صدای بلندی قریاد بر می‌آورد) این دختر خود را، و اصلاح-
 ناپذیر دو باره اعمال پلید گذشته‌اش را از سر گرفته است و
 لیاقت آنرا ندارد که از عفو و اغماض اعضاء محترم دادگاه
 برخوردار گردد. من او را شایسته تکفیر میدانم.

چاپلین (رو بجلا دمیکند) شعله‌های آتش را برافروزید، و او را زنده
 بسوزانید. (جلا د و دستیادانش بعجله دادگاه را ترك می‌گویند).
 لادونو ای دختر شرور، اگر خداوند با شما بود هیچ فکر نمی‌کنید
 که چرا در صدد نجات شما بر نمی‌آید؟

ژان صلاح اندیشی شما غیر از مصلحت اندیشی خداوند است .
 خدای بزرگ می خواهد که روحم از میان شعله های آتش بسوی
 او رود ، بخاطر آنکه بنده مقرب و بی گناه او هستم ، و شما آن
 شایستگی و لیاقت را ندارید که من در میان شما بسر برم . این
 آخرین کلامی است که باشما خواهم گفت . (سربازان بطرف
 ژان رو می آورند) .

کاچون (در حالیکه بلند میشود) تحمل کنید هنوز زود است .

(آنها منتظرند . سکوت مرگباری همه جا را فرا گرفته
 است . کاچون رو بر میگرداند و بطور استفهام آمیزی
 باز پرس را نگاه میکند . باز پرس با اشاره سر پاسخ
 مثبت میدهد . آنها بطور رسمی و تشریفاتی بر می خیزند
 و با آهنگی که خالی از هر گونه لطف است جماعتی
 را نزمه می نمایند) .

کاچون ما تشخیص دادیم که تو باز اعمال برخلاف مذهب را شروع
 نموده ای .

باز پرس کلیسا دیگر شما را طرد میکند و وظیفه ای در برابران ندارد .
کاچون رابطه شما بکلی با کلیسا قطع شده است .

باز پرس تنها بخاطر این مرض مزمن و خطرناک مذهبی که بدان دچارید .
کاچون از این پس شما در شمار همکاران پلید شیطان محسوب
 خواهید شد .

باز پرس ما تو را سزاوار لعن و تکفیر میدانیم .
کاچون و از اینرو تو را نفی و طرد می نمایم ، و بدست مقامات غیر مذهبی
 می سپاریم .

باز پرس البته بمقامات غیر مذهبی توصیه شده است که روش ملایم تری نسبت بمجازات تسو اتخاذ نمایند و از شقه نمودن اجتناب کنند . (او دوباره جایگاهش را بدست می آورد) .

کاچون و اگر کوچکترین نشانه ایمانی که حاکی از پشیمانی باشد در تو آشکار شود . به برادر مارتین مان اجازه داده میشود که مراسم مذهبی را اجرا نماید تا از گناهان گذشته است توبه و استغفار نمائی .

چاپلین او در میان آتش نیز باسحر و جادو سر و کار خواهد داشت .

(چاپلین بطرف ژان حمله مینماید و باسربازان دریرون راندن او یاری میکند)

(ژان بدینگونه به بیرون کشیده میشود . قضات باپریشان حالی بلند میشوند ، و بدنبال سربازان راه می افتند ، جز لادونو که صورتش را در دستهای پنهان ساخته است) .

کاچون (همانطوریکه برمیخیزد) نه ، نه . این کاملاً برخلاف اصولست نمایندگان مقامات غیر روحانی باید در اینجا اورا از ما تحویل بگیرند .

باز پرس (همانگونه که بر روی پاهایش ایستاده) این مردیکه چاپلین عجب آدم احمق اصلاح ناپذیری است .

کاچون برادر مارتین . ملاحظه میکنید که تمام کارها بر طبق دستور انجام یافته است .

لادونو جناب لرد ، لازمست اعتراف کنم که من تنها در کنار اوست که قدرت بسی مانندی در خود احساس می کنم . این وظیفه

شماست که قدرتتان را اعمال کنید . (او باعجله خارج میشود)
کاچون این انگلیسیها عجب مردم سرسختی هستند . آنها برآستی
 میخوانند اورا به شعله های آتش بسپارند ! نگاه کنید .

(او صحنه دادگاه را که در اثر برافروختن شعله های
 آتش قرمز شده ، و چون روزهای ماه مه گرم و
 سوزان گشته است نشان میدهد . حال تنها بی شوب و
 بازپرس دردادگاه باقی مانده اند).

کاچون (میخواهد برود) ما باید آنها را ازاین اقدام بازداریم .
بازپرس (بآرامی) بله ، ولی نه باین عجله جناب لرد .
کاچون (مکث مینماید) ولی نباید گذاشت که حتی يك لحظه بیهوده
 تلف شود .

بازپرس وظیفه ما دیگر بی پایان رسیده است . اگر انگلیسی ها میخوانند
 باشتباه و خطای خود ادامه دهند . این وظیفه ما نیست که
 آنها را براه راست هدایت کنیم . تنها عیب کار دراین است که
 چه می داند شاید این اقدام امروز نتایج بزرگ و مفید و
 شگفت انگیزی برای دختر دربرداشته باشد ، و ازاین گذشته
 دختر بینوا زودتر جاننش ازاین همه رنج آسوده میگردد .

کاچون (درحالی که ازرفتن سست شده) درست است . ولی من گمان می-
 کنم بهتر بود که ما از نزدیک تمام این وضع دلخراش و
 وحشتناک را می دیدیم .

بازپرس آدم عادت میکند . بهرچیزی خو میگیرد . من دیگر این
 مجازاتها برایم عادی شده است . چیزی نیست الان تمام

می‌شود . ولی چقدر رنج‌آور است که انسان ببیند آدم بی‌گناهی در زیر قدرت کلیسا و قانون پایمال شده است .

کاجون شما او را بی‌گناه میدانید؟

بازپرس اوه ، کاملاً بی‌گناه . او چه اطلاعی از اصول مذهبی کلیسا و قانون داشت؟ او حتی درك نکرد که ما چه می‌گفتیم . چقدر تحمل این موضوع دشوار است . بیایید برویم ؛ زیرا برای شرکت در آخرین مراسم وقت می‌گذرد .

کاجون (درحالی‌که بطرف او میرود) براستی اگر من احساسی چون شما داشتیم هرگز غمی بدل راه نمی‌دادم . همان‌طوریکه آنها دارند خارج میشوند نوبل‌من وارد میشود و به آنها برمی‌خورد

نوبل‌من اوه ، مثل اینکه من سرزده وارد شدم . من تصور می‌کردم تمام کارها پایان پذیرفته است . (او تظاهر به برکناری از هر جریانی مینماید) .

کاجون تشریف نمی‌آورید ، جناب لرد . همه چیز تمام شده است؟

بازپرس دیگر اجرای مجازات بعهد ما نیست جناب لرد ، ولی لازم است پایان کار را شهادت بدهیم . پس با اجازه شما .

(او تعظیم میکند و ازدادگاه خارج میشود)

کاجون راستی جناب لرد ، نکنند که مردم شما با اصول و مبانی قانونی آشنائی نداشته باشند .

نوبل‌من ولی می‌گویند شما نیز دارای چنین صلاحیتی نیستید که در اینجا قدرتی اعمال نمائید زیرا هر چه باشد اینجا خارج از قلمرو شماست . بهر حال اگر شما در این زمینه پاسخی ابراز دارید

من نیز ساکت نخواهم نشست .

کاجون پاسخ ما باید در پیشگاه عدل الهی پذیرفته شود . صبح بخیر جناب لرد .

نوبل من صبح شما بخیر جناب لرد .

(آنها با وضعی که خصومت و دشمنی از آن می بارد برای لحظه ای یکدیگر را می نگرند . کاجون بدنبال باز پرس خارج میشود . نوبل من اطرافش را نظاره می کند ، و خود را تنها مییابد ، و روبجایگاه حضار مینماید) .

نوبل من هالو کجایی (سکوت) هالو ، میشنوید (سکوت) شما هستم .

برین Brian جوانك محافظ ، کجا هستید؟ (سکوت) . جوانك محافظ! (سکوت) پس معلوم میشود همه برای مشاهده سوزاندن او رفته اند . حتی این پسر ك - (سکوتی که حکم فرماست با ورود کسی که بشدت نالان و گریان است شکسته میشود)

نوبل من باز شیطان چه دسته گل تازه ای به آب داده است ؟

(چاپلین مغموم و پریشان و تلو تلو خوران وارد میشود درحالی که اشك از چهره اش جاری است و چنان ناله رقت انگیزی سر داده که نوبل من کمتر شنیده است . او بجایگاه متهم که میرسد خود را در آن میافکند و با حال دلخراشی بشدت گریه می کند . نوبل من بجانب او میرود و دوستانه او را نوازش میکند) چه شده مستر

جان ؟ موضوع چیست ؟

چاپلین (درحالی که دستهایش را بهم فرو برده) جناب لرد ، دوست عزیز به خاطر خدا و کلیسا برای روح گناهکار و خبیثم آمرزش بطلبید .

نوبل من (او را دل‌داری می‌دهد) چشم ، چشم ، البته که اینکار را خواهم کرد . آرام باشید ، صبور باشید . . .

چاپلین (قیافه تأثر آمیزی بخود می‌گیرد) خدا شاهد است جناب لرد ، من آنقدرها هم آدم بدی نیستم .

نوبل من نه ، نه ، خدا نکند .

چاپلین بخدا قصد شکنجه و آزار کسی را نداشتم . من تا بدین پایه نمیدانستم این مجازات چنین دردناک است .

نوبل من (جا خورده) اوه ! پس شما هم آن منظره را دیدید ؟

چاپلین من هیچ نمیدانستم که چه دارم میکنم . برآستی عجب آدم عجول و احمقی هستم ؛ میبینید چه خوب لعنت ابدی را برای خود خریدم .

نوبل من چه حرفهای مبتذل و یاوه‌ای بی‌شک عمل وحشتناکی بوده ولی در این میان گناهی شما ندارید .

چاپلین (با وضع تأثر آوری) آخر من اجازه چنین کاری را دادم . اگر هشیار و آگاه بودم میبایستی در صدد نجات او برآیم . شما وحشت این کار را درك نمی‌کنید ، بخاطر آنکه وضع دهشتناک را از نزدیک ندیدید ، هر گفتگویی در این باب وقتی که شما نتوانید وحشت و وخامت این مجازات را در نظر بیاورید بسیار آسان بنظر میرسد . شما در پناه الفاظ خودتانرا گیج نشان میدهید ، و این نقش را خوب ایفا میکنید ؛ تنها بخاطر آنکه هنوز این خطر را جسماً و روحاً احساس نکرده‌اید ولی هنگامیکه همین شعله‌های آتش به لانه و کاشانه شما راه یافت آنوقت است که بی‌بعواقب کاری که انجام داده‌اید خواهید برد ؛ آنگاه دنیا

در نظر تان تیره و تار خواهد شد و از شدت دود چشمان تان کور می‌گردد و خفگی تهدیدتان مینماید و قلب تان از حرکت باز خواهد ایستاد . آنوقت ، آنوقت ... (بزانو درمیآید) اوه خدایا از من رو بر مگیر و مرا از این حال رهایی بخش ! اوه عیسای مسیح ، مرا از این آتشی که تمام وجودم را میسوزاند نجات بخش . او در میان شعله‌های آتش نیز نام تو را بر زبان داشت و پیوسته فریاد میکشید : عیسای مسیح ! عیسای مسیح ! عیسای مسیح ! او اکنون در آغوش تو است ، در حالیکه من در جهنم سوزان همواره بسر خواهم برد .

نوبل من (او را کمی بطرف خود میکشد) بیائید برویم ، بیائید ، شما باید بر خود تسلط داشته باشید مرد ! با این ترتیب ماشه‌ری را با شوب خواهیم کشاند . (نوبل من او را با وضع ناخوش آیندی در روی صندلی پشت میز می‌نشاند) اگر شما این شهادت را در خود سراغ نداشتید که این منظره را مشاهده کنید ، چرا مانند من بگوشه‌ای پناه نبردند و خود را دور از جریان نگرفتید .

چاپلین (پریشان حال و آرامست) او در هنگامیکه بسوی شعله‌های آتش میرفت تقاضا کرد که صلیبی برایش بیاورند . تنها در آن میان سرباز شجاعی پیدا شد که بخواهش او وقعی گذاشت و دو قطعه چوبی را که صلیب وار بهم اتصال یافته بودند تقدیمش نمود . ای خدای بزرگ تو را شکر میکنم که لااقل این سرباز انگلیسی بود ! اجرای این کار از عهده من نیز کاملاً ساخته بود ولی من ، من گناهکار نابخردانه از آن ابا نمودم ، آری چه

آدم ناجوانمرد و احمقی هستم . بهر حال باز جای شکرش
باقی است که این افتخار نصیب یکفرد انگلیسی شد .

نوبل من احمق ! اورا نیز اگر دستگیر نمایند بمجازات رسانده خواهند
سوزاند .

چاپلین (با لرزش و التهاب) آری مردمی بودند که باو میخندیدند . همان
مردمیکه عیسای مسیح را نیز بمسخره گرفتند ، ولی جناب لرد
خدا را شکر که این مردم ، فرانسوی بودند . من چه خوب
آنها را شناختم .

نوبل من هیس ! مثل اینکه کسی دارد میآید مواظب خودتان باشید .

(لادونو وارد دادگاه میشود و درطرف راست نوبل من
قرار میگیرد . او صلیبی که از کلیسا بدست آورده همراه
دارد . وی قیافه موقرانه ای بخود گرفته است) .

نوبل من برادر مارتین من اطلاع پیدا کردم که تمام کارها پایان پذیرفته
است .

لادونو (قیافه استفهام آمیزی بخود میگیرد) من چه میدانم ... جناب لرد ،
شاید بشود گفت که تازه همه چیز شروع شده است .

نوبل من در واقع ، مقصودتان چیست ؟

لادونو من این صلیب را به خاطر آنکه او در آخرین لحظات زندگیش
موفق بدیدار آن گردد از کلیسا آوردم ، زیرا او دو قطعه چوبی
را که صلیب وار بهم وصل شده بودند در آغوش داشت .
هنگامیکه شعله های آتش در اطراف ما زبانه میکشید او متوجه

شد که اگر همچنان صلیب را در برابر او نگاه دارم، ممکنست صدمه‌ای بر خودم وارد آید، با شهامت خاصی مرا آگاه ساخت تا خود را از آن وضع نجات دهم. جناب لرد، چنین دختری که در آخرین دقایق زندگی‌اش نیز آنی از فکر دیگران خارج نیست هرگز ممکن نیست که شیطان بتواند در قلبش نفوذ یابد. هنگامیکه من بناچار صلیب را از برابر دیدگانش دور ساختم او چهره‌اش را متوجه آسمان نمود. من نمیتوانم بپذیرم که این نگاه او بیهوده بوده است. من معتقدم که از آن پس خداوند بزرگ و مهربان او را از آن عذاب جسمانی که میکشید رهائی بخشید. او آخرین کلامیکه گفت و آنگاه جان سپرد نام خدا بود و بس. زندگی او پایان نپذیرفته بلکه او زندگی جدیدی را آغاز نموده است.

نوبل من من از آن می‌ترسم که این واقعه تأثیر نامطلوبی در مردم داشته باشد.

لادو نو بله، جناب لرد، مردمی از این نوع بودند. من سخنان طنزآمیز بسیاری نیز شنیدم. معذرت می‌خواهم اگر با اطمینان قطعی می‌گویم این مسخرگیها متعلق بانگلیسیها بودند.

چاپلین (با عصبانیت بلند میشود) نه، بهیچوجه چنین نبود. تنها یک نفر انگلیسی سبب ننگ و رسوائی کشورش را فراهم آورد و این انگلیسی سگ‌هاری جز استوکامبر نبود. (او وحشیانه و فریاد کنان بدو خروجی حمله می‌آورد) اجازه دهید که او را مجازات کنند. بگذارید او را بسوزانند. من بمیان خاکسترهائیکه از

او باقیمانده است پناه میبرم و از خداوند طلب آمرزش مینمایم.
من مستوجب مرگم ، من باید بزندگیم خاتمه دهم .

نوبل من زود باشید برادر مارتین ، بدنبالش بروید ، او آشوبی پیا
خواهد کرد. عجله کنید . (لادونوبا اصرار نوبل من خارج میشود.
جلاد از دریکه در عقب جایگاه قضات واقع شده است وارد میشود و
نوبل من برمیگردد و او را در مقابل خود مییابد).

نوبل من خوب ، هم قطار . شما کی هستید؟
جلاد (مقرانه) جناب لرد ، نمی بایستی مرا هم قطار خود مخاطب
سازید . من جلاد روان میباشم که تخصص بسیاری در شغل
خود دارم . حضورتان شرفیاب شدم تا خدمتتان عرض کنم
که دستورات سرکار کاملاً اجرا شده اند .

نوبل من من بانهایت معذرت آقای جلاد ؛ از شما میخواهم که مبادا
هیچیک از آثاری که از او باقی مانده است از دست بدهید .
من حرف شمارا قبول دارم . آیا چیزی از او باقی مانده حتی
استخوانی؟ موئی؟ . . .

جلاد تنها گمان دارم که قلب او نسوخته باشد جناب لرد ، وگرنه
تمام خاکستر بدنش برودخانه سپرده شده است . شما شنیدید
که او در آخرین لحظات زندگیش چه گفت؟

نوبل من (پوزخندی می زند و به گفته لادونومی اندیشد) آخرین حرفش را می
گوئید؟ ها! برای من تعجب آور است .

پرده

قسمت آخر

صحنه :



(یکی از شب‌های طوفانی ژوئن ۱۴۵۶ است ،
بعد از روزهای گرم تابستانی آسمان بشدت برق‌میزند
شارل هفتم پادشاه فرانسه ، که دوفین نامیده می‌شد
امروز بنام شارل ویکتوریوس Victorious همه جا
معروف است . ۵۵ سال دارد ، و در قصر سلطنتی در
بسترش باستراحت پرداخته است . تختخواب او برای
شاه‌نشینی که از اطراف بلندتر است قرار دارد و در کنار
اطاق دور از جریان هوای پنجره میانی واقع شده است
بازوان شاه را پارچه برودری دوزی مخصوصی پوشانده
است . جز بالش‌ها ، تختخواب چنان درهم و برهم
است که نمیتوان چیزی را تمیز داد . از اینرو بستر

شاه منظره خاصی را پیدا کرده است . شارل خوابش نبرده و مشغول مطالعه است یا لااقل با گردنی خمیده عکسهای کتابی را که در دست دارد مشاهده میکند . در روی میزی که در طرف چپ او قرار دارد عکسی از حضرت مریم دیده میشود ، و شمعدانی که دارای شمع های رنگین متعددی است بدان روشنی میبخشد . پرده هائی که در اطاق آویزان شده اند در اثر وزش باد به جنبش درآمده اند و مخلوطی از رنگهای زرد و قرمز را مجسم میسازند .

در ورودی در سمت چپ شارل قرار دارد ، و رو بروی او کاملاً مسدود است . منگوله ابریشمی پرزرق و برقی که برای احضار پیشخدمتهای درباری بکار میرود در زیر تختخواب قرار دارد .

شارل کتاب را ورق میزند . ساعت ضربه ای که میزند گذشتن نیم ساعت را اعلام میدارد آنگاه شارل کتاب را برهم میزند و آن را بگوشه ای می اندازد ؛ و با شدت منگوله را میکشد . لادونو در حالیکه ۲۵ سال مسن تر از گذشته بنظر میرسد داخل میشود ، و با نهایت تعجب همچنان صلیبی را که از کلیسای روان بدست آورده همراه دارد . شارل آشکارا از دیدن او بیزار است ، اذ همین رو از تختخواب بیرون جهیده و پدري که در آن کنار است رومیا آورد .

شارل

شما کی هستید؟ این مردیکه در بان کجاست؟ چه میخواهید؟

لادونو

(موقرانه) من برای شما خبر بسیار خوشایند و سرور انگیزی دارم . شاد باشید شارل ، دیگر هیچگونه شائبه سوئی درباره

خون پاك شما وجود ندارد و تاج پادشاهی شما از هر تهمت

و افترائی بر حذر خواهد بود . حق و عدالت اگر چه ممکنست
قیافه واقعی خود را دیر نشان دهند ولی همیشه فتح نهائی از
آن آنهاست .

شارل درباره چه شما صحبت میکنید؟ اصلاً شما کی هستید؟
لادونو من ، برادر مارتین ، مرا نمیشناسید؟
شارل این اقدام شما دور از شأن و مقام او بنظر میرسد، چگونه ممکن
است که شما برادر مارتین باشید؟

لادونو من این صلیب را از موقعیکه آن دختر سوزانده شده است
حفظ کرده‌ام . بیست و پنج سال از آن تاریخ گذشته است .
نزدیک به ده هزار روز از آن هنگام میگذرد ، و در این مدت
من روزی نبوده است که از خدای بزرگ نخواسته باشم تا
دختر بینوا و بی گنااهش را همچنان که در ملکوت آسمانها
پاک و منزّه میباشد در روی زمین نیز از هر گونه پلیدی در امان
نگاه دارد تاهمگی او را مقدس و بی گناه بدانند .

شارل (اطمینان پیدا میکند و در روی تختخواب می نشیند) اوه ، حال چه
خوب بخاطر آوردم . من بارها این حرفها را از شما شنیده‌ام .
براستی شما گرفتار جنون فکری خاصی درباره آن دختر
هستید . آیا محکمه‌ای نیز برای بی گناهی او برپا ساختید؟

لادونو آری و آنچه را که دیده بودم شهادت دادم .

شارل کارها پایان پذیرفت؟

لادونو بله .

شارل نتیجه رضایت بخش بود؟

لادونو نمی‌دانم چرا همواره آن طرقی را که خداوند بر میگزیند
برای ما چنین عجیب جلوه می کند .

نباید از حق گذشت که اعضاء دادگاهی که یکی از مقدسین را به تهمت جادوگری و بدعت گذاری در مذهب بسوی شعله های آتش فرستادند سخنان درست و بی شائبه ای نیز گفتند و تا آنجائی که امکان داشت بر طبق قانون عمل کردند ؛ عطوفت و بخشایش در هر اقدام آنها کاملاً وجود داشت و تا آخرین لحظات هیچ لغزش و اشتباهی در کارشان نبود و تنها در پایان کار ناگهان وضع دادگاه دگرگون و آشفته گشت و چنان مجازات بی رحمانه ای معین شد . اما در این دادگاهی که من از آنجا می آیم جز شهادت های شرم آور و دروغ ، تباهی واقعی و افتراءات مبذل که اشخاص نظریات خود را نیز بر اساس آنها استوار می ساختند و فتواهای ناجوانمردانه و حيله گرانه و ساختن و پرداختن داستانهای مسخره ای که حتی کوه نظران را نیز نمیتوانست بفریبد چیز دیگری جریان نداشت. برآستی این اعمال نوعی بی اعتنائی و دهن کجی نسبت بحق و عدالت بوده تهمت و افتراءی بر کلیسا هستند ، و لسی حقیقت چون آفتاب نیمروز میدرخشید و آن جامه سفیدی که آلوده و لکه دار شده بود در میان شعله های آتش پاك و منزه میگردد و همه چیز تظهير میشود ، آن قلب با ایمانی که هنوز می تپد تقدیس میگردد ؛ و هر گونه دروغ غرض آلودی در این باره دیگر برای همیشه از ارزش می افتد ؛ و هر پلیدی و لغزشی که جانشین حقیقت شده بود محو میشود .

شارل

دوست من ، مشروط بر آنکه هیچ هرزه درائی را یارای آن نباشد که بگوید جادوگری رافضی برایم تاجگذاری نموده است ، من از هر قیل وقالی در این باره بیزارم و نمی‌خواهم بگویم چه تزویر و ربائی در اینکار وجود داشته است . من ژان را خوب می‌شناسم اگر فتح نهائی نیز از آن او باشد با این وجود وی از چنین سروصداهایی متنفر و بیزار است . آیا حیثیت و شرافت او آنچنان که سزاوار بسوده است تضمین شده است؟ من می‌خواهم چنان شود که دیگر هیچ سخن‌یاوه و بیهوده‌ای درباره او ابراز نگردد .

لادونو

بدتر از همه هر قضاوتیکه درباره او ابراز میگشت پراز تباهی ، فریب ، ربا ، بدخواهی و سوء قصد بود . تمامی قضاوتها این چنین بودند .

شارل

باین قضاوتهای کاذبانه اهمیت ندهید ، و بدانید که همه آنها بفرااموشی سپرده خواهند شد .

لادونو

ولسی امروز حکمی که در گذشته درباره او صادر شده بود نقض شده ، از بین رفته ، نابود و بی‌اثر و ارزش گشته است .

شارل

خوب ، حال دیگر کسی می‌تواند اعمال گذشته مرا مورد اعتراض قرار دهد ، کسی می‌تواند؟

لادونو

تاجگذاری شما از این پس از هر مراسم دیگری مانند آن گرامی‌تر و مقدس‌تر بشمار خواهد آمد .

شارل

(درحالیکه برمیخیزد) بسیار خوب . از اظهار لطفتان صمیمانه متشکرم .

لادونو

من می‌خواهم بدانم که این تشکر امروز شما چه سودی بحال
او خواهد داشت .

شارل

درک این موضوع برای شما دشوار است . دوست عزیز
بهتر است بدانید که اساساً هیچکس نمیتوانست از مقاصد او
سر در آورد تا بتواند نظریات او را مراعات کند . او بادیگران
فرق و تمایز کلی داشت ؛ گناه از خودش بود او میبایستی
شرایط و امکانات کار خود را در نظر میگرفت ، زیرا من نمی-
توانستم توجه چندانی با و ابراز دارم ؛ شما هم نمی‌توانستید
امروز نیز اگر با اقدامات او بیندیشید ، چون فاقد آن شخصیت
لازم میباشید از آنها چیزی سر در نخواهید آورد . من می‌خواهم
بشما بگویم اگر شما بتوانید او را دوباره زنده کنید و بدنیا
بازگردانید ، با وجود تمام ستایش‌ها و تمجیدهایی که امروز
نسبت با و ابراز میدارند باز هم چیزی نخواهد گذشت که او را
خواهند سوزاند و شما نیز این صلیب مقدس را همچنان در
برابر او نگاه خواهید داشت . (صلیبی بخود میکشید) پس بهتر
است که او را آسوده بگذارید ، و اجازه دهید که من و شما
نیز تنها بفکر کار خود باشیم ، و بیهوده در اموری که مربوط
باوست دخالت نکنیم .

لادونو

خدا نکند که من خود را جدا از او بدانم ، نه ، من وجود او
را در تمام قلبم احساس میکنم . (او پاورچین پاورچین همانگونه
که آمده بود باز میگردد و همانطور که میرود حرف میزند از این
پس مرا بقصر پادشاهان راهی نیست ، و هرگز نمی‌توانم

با پادشاهان هم صحبت شوم .

شارل

(او را دنبال میکند و فریاد بر میآورد) مرد مقدس ، برستی بهتر است که شما چنین کنید و بقول خود وفادار باشید (او بوسط اطاق بر میگردد و در آنجا تحمل میکند و بطور استهزاء آمیزی بخود میگوید) عجب مرد مضحکی بود . چگونه توانست باینجا راه یابد؟ محافظین قصر کجا هستند ؟) او با ناشکیبائی بسوی تختخوابش میرود و زنگ مخصوص را تکان میدهد . بادشیدی میوزد و پنجره را باز میکند ، دیوارها بلرزش درمی آیند . شمعدان خاموش میشود . او در تاریکی عمیقی فرو میرود) هالوها ! بیائید پنجره ها را ببندید ، باد همه چیز را باخود میبرد . (آسمان برق میزند ، و هیكلی در تاریکی نمودار میشود) اینجا چه کار میکنید . کیستید ؟ بدادم برسید ! (آسمان میگرد . او به بسترش پناه میبرد و خود را در زیر لحاف پنهان میسازد).

صدای ژان سخت نگیر شارل ، سخت نگیر . چرا اینهمه داد و فریاد میکنی ؟ کسی بدادت نخواهد رسید . تو حالا داری خواب می بینی .

(او در تاریکی پنهانست و نور سبز کمرنگی که از کنار تختخواب بچشم میخورد اطراف را روشن کرده است).
(کم کم خود را نشان میدهد) ژان! آیا این روح شماست، ژان؟
فکرش را نکن ، جوانك ! مگر ممکنست دختر بینوائی که سوزانده شده روحی هم داشته باشد ؟ درست است بله من هستم ولی تو داری مرا خواب می بینی . (روشنائی رو بافزایش میگذارد . آنها نمایان میگردند ، شارل بلند میشود و می نشیند).

شارل

ژان

تو مسن تر بنظر میرسی ، جوانك .

شارل

من دیگر پیر شده‌ام . آیا براستی خواب می‌بینم؟

ژان

این کتاب مزخرفی که در دست داشتی تورا بخواب واداشت .

شارل

چقدر مسخره است .

ژان

آیا مسخره‌تر از آنکه من مرده باشم ، هست؟

شارل

آیا براستی شما از این دنیا رفته‌اید؟

ژان

من نیز چون دیگرانم پسرک ، واز جسمم دوری جسته‌ام و

باینجا آمده‌ام .

شارل

این چقدر وهم‌آور است . آیا خیلی رنج کشیدید ؟

ژان

از چه ؟

شارل

وقتی که شما را می‌سوزانند.

ژان

اوه ! من نمیتوانم آنرا بخوبی بخاطر بیاورم . من گمان میکنم

در همان لحظات اولیه همه چیز تمام شد . چه زود دنیا در نظرم

تیره و تار شد ؛ و دیگر تا اینکه روح از بدنم آزاد شد چیزی

درک نکردم ، ولی تو باین خیال مبادا بآتش دست زنی زیرا

که سوزش آن تورا عذاب خواهد داد . خوب از آنوقت تا

بحال چه کرده‌ای؟

شارل

اوه ، آنقدرها بد نگذشته است . آیا براستی شما میدانید که

امروز این تنها من هستم که باید ارتش را از خطر برهانم و

بسوی پیروزی رهبری کنم ؟ واین وظیفه‌ام را در قعر دره‌ها و

در بالای کوه‌ها و تپه‌ها و در زیر بارانهای سیل آسا و در میان

خون و آتش انجام دهم ؟ گمان میکنم شما این زندگی را

می‌پسندید .

ژان

راستی ! آخر من بشما خلعت کردم ، شارل .

شارل

حالا من شارل ویکتوریوس نامیده می‌شوم . من باید چون شما دلیر و شجاع باشم . آنی تا اندازه‌ای جرئت و شهامت بمن بخشیده است .

ژان

آنی ! آنی کیست ؟

شارل

آنی سورل‌زنی که من صمیمانه بدو عشق می‌ورزم . من اغلب او را در خواب می‌دیدم ، و حال آنکه تاکنون شما بخوابم نیامده بودید .

ژان

آیا او هم چون من در این دنیا نیست ؟

شارل

بله ، ولی او چون شما نبود . خیلی زیبا بود .

ژان

(از ته قلب می‌خندد) ها ! ها ! راست می‌گوئید من هیچ زیبایی و جذابتی نداشتم . چه آدم خشنی بودم . تنها سربازی با انضباط و مرتب بودم . شباهت بیشتری بمردها داشتم . هیچ ملاحظتی نداشتم . من در تمام وقت جز دردسر چه‌فایده دیگری برای شما داشتم ؟ تنها فکر و ذکر من در آسمانها بود ، و عظمت و جلال الهی نظرم را بخود معطوف داشته بودند ، و برایم زن یا مرد فرقی نداشتند ، آیا جز این است که من بیش از حد شما را ناراحت کرده عذابتان داده‌ام ؟ حال بمن بگوئید از آن موقعی که شما برای خودتان باصطلاح مرد عاقلی شده‌اید چه اتفاق افتاده ، آیا هیچ در فکر جمع‌آوری خاکسترهای بدنم برآمده‌اید ؟

شارل

مادر و برادران شما ، درخواست کردند که موضوع کار شما بدادگاه دیگری احاله شود . دادگاه جدید تمام قضاوتهائي که درباره شما ابراز شده بودند نمی کرد و آنها را آلوده بتباهی و تزویر و سوء قصد و فریب دانست .

ژان

آنها لیاقت و ارزش ندارند . این احمقهای بینوا اگر شرافت داشتند هرگز با ارزش ترین فرزندان کشورشان رانمی سوزانندند .

شارل

آن حکمی که درباره شما صادر گشته نقض شده ، نابود گشته ، باطل شده است ، و کوچکترین ارزش و اثری ندارد .

ژان

چه فایده ، حال که من سوزانده شده ام ، آیا آنها میتوانند مرا زنده کنند ؟

شارل

اگر آنها چنین قدرتی داشتند ، یقین خیلی بیش از اینها عواقب کار خود را در نظر می گرفتند بهر حال آنها چنین مقرر داشته اند که صلیب زیبائی در همان محلی که شما را سوزانندند استوار سازند تا خاطره شما را تا ابد محفوظ نگاه دارند ، و رستگاری جاوید برایتان بوجود آورند .

ژان

این صلیب نیست که هر خاطره ای را دور از پلیدی ها نگاه میدارد بلکه این اعمال نیک و شایسته ماست که جلوه ای روحانی آمیخته برستگاری بآن صلیبی که بر مزار ماقرار داده اند میدهد . (او رو بر میگرداند و بکلی شارل را فراموش میکند) من نیز چنین صلیبی را خواهانم تا برخلاف آرزوی کسانی که میخواهند یاد من بفراموشی سپرده شود خاطره ام پیوسته جاوید باشد . هنوز هم شما دست از این خودخواهی بتان برنداشته اید ؟ آخر شما نمیخواهید حتی يك کلمه بعنوان سپاسگزاری از آنچه که

شارل

نسبت بشما انجام داده ام ابراز دارید؟

کاچون (از پنجره ظاهر می شود و مایین آنها قرار می گیرد) آیا اینها دروغ نیست؟

شارل متشکرم از شما .

ژان چطور ، مگر شما پتر کاچون نیستید ! حال شما چطور است

پتر ! پس از سوزاندنم بشما خوش گذشته است ؟

کاچون بهیچوجه . من عدالت انسانها را مورد شك و تردید قرار می دهم

و بدان معترضم ، و آنها را برخلاف عدل الهی میدانم .

ژان پتر ، هنوز شما خواب عدالت را می بیند ؟ . مشاهده میکنید

که این عدالت شما چه بروز من آورد ! ولی می خواهم بدانم

چه بر تو گذشته است ؟ تو در این دنیا هستی یا از این جهان

رخت بر بسته ای ؟

کاچون من دیگر در این دنیا نیستم ، مردم با تعصب بی مانندی مرا از

خود راندند . آنها بدن بی جان مرا نیز تف و لعنت کردند ،

و جسد مرا بگنداب سپردند .

ژان شما لااقل روحی در بدن نداشتید و از این همه خفت و خواری

هرگز آن احساسی را که وجود من از شعله های سوزان آتش

نمود نکردید .

کاچون ولی این اعمالی که مردم نسبت بمن روا داشتند برخلاف عدالت

بود ، این اعمال ایمان را از انسان سلب میکند ، و پایه و اساس

کلیسا را متزلزل می سازد . آسمان و زمین بر مردمی که بی گناهی

را بنام قانون بوسی چوبه دار روانه سازند خشم خواهند گرفت ،

و مردمان پاکدل از روی نفرت باین لغزشها مینگرند .

خوب ، خوب ، پتر ، من این امید را دارم که مردم لااقل بخوبی از من یاد کنند و اگر شما مرا دچار آن سرنوشت شوم نساخته بودید هیچگاه خاطره‌ام این چنین در قلب‌ها باقی نمی‌ماند .

مردم از من بیدی یاد میکنند . مرا نمونه غلبه شیطان بر نیکی ، نادرستی بر حقیقت ، بی‌رحمی بر شفقت و دوزخ بر بهشت میدانند . هنگامیکه آنها بمن فکر میکنند احساس زبونی و ضعف مینمایند و حال آنکه وقتی بشما می‌اندیشند احساس غرور و شهادت در خود میکنند . تنها خدا داناست که من بنده درستکار او بودم . مشفق و مهربان بودم . من بعباید ایمان داشتم ، و در آنچه که انجام دادم چاره‌ای نداشتم .

(سعی میکند شمش را بکناری زده و در گوشه تختخوابش بنشیند)
بله ، همواره افراد خوبی چون شما پیدا شده‌اند که بزرگترین فتنه‌ها و مفاسد را برانگیخته‌اند . توجه کنید! آیا هیچ شنیده‌اید که بگویند شارل آدم خوبی است ، عاقل و دلیر است . ممکنست دوستان ژان بخاطر آنکه من در صدد نجات او بر نیامدم مرا آدم جیون و ترسوئی بدانند ، ولی بی‌تردید من مانند هیچک از شما رنج و عذاب او را فراهم نکرده‌ام . شما مردمیکه افکار تان پیوسته در آسمانها سیر میکند تمام کوشش تان را آگاهانه مصروف آن میسازید که دنیا را بمیل خود تغییر دهید ، در صورتیکه من دنیا را همچنان که هست تلقی میکنم و قبل از هر کاری امکاناتم را در نظر میگیرم ، و از شما می‌پرسم آیا کدام پادشاه

فرانسه توانسته است بهتر از آنچه که من کرده‌ام کاری انجام دهد و روشهای شایسته‌تری در کارهایش اتخاذ نماید؟.

ژان آیا تو بر استی پادشاه فرانسه هستی، شارل؟. انگلیسیها دیگر رفته‌اند؟

دونواز (از پرده‌ایکه در سمت چپ ژان قرار دارد نمایان میشود ، دوباره در آن لحظه شمعدان روشن میکرد و نور خیره‌کننده‌ای تمام زره و لباسش را فرا میگيرد) بگذارید من جواب بدهم، بله انگلیسیها رفته‌اند .

ژان خدا را شکر . حالا دیگر فرانسه کشور آزاد و مستقلى است. ژاك، دلم میخواهد آنچه در باره نبردهائیکه منجر به پیروزی‌تان شدند میدانید برایم بگوئید . تو فرماندهی قشون را به عهده داشتی؟. آیا تو ، ای فرمانده مذهبی دیگر از این دنیا رخت بر کشیده‌ای؟.

دونواز نه ، من هنوز صحیح و سالم هستم . جسمم با تندرستی در بسترم با استراحت پرداخته است و این روح من است که بسوی شما کشیده شده است .

ژان آیا شما چون من با آنها جنگیدید ژاك ، اها؟ این آزادی را با آن روشهای پوسیده ای که مبتنی بر سازش و مصالحه بودند که بدست نیاوردید ، و مانند من تصمیم داشتید زندگیتان را فدا نمائید ، و با قلبی پر شور و با عقاید عالی که دور از هر تباهی و فسادى بودند بجزنگ آنها رفتید، و هیچ اقدامی برخلاف اراده الهی صورت ندادید تا مگر فرانسه و فرانسوی آزادگشتند این

قسم رفتار کردید ، ژاک ؟

دو نواز دختر با ایمان، ما از هر راهی که منجر به پیروزیمان میشد استفاده کردیم ، ولی آنچه که پیوسته موجب پیروزی میشد همان روشهای عالی شما بودند. من شما را برجسته ترین و با ایمان ترین دخترها ملقب میسازم . در این دادگاه جدیدی که به خاطر بی - گناهی شما تشکیل دادند من نامه مؤثری باعضاء آن نوشتم تا شما را از هر لغزش و خطائی بر حذر دانند. من شاید نمیایستی هرگز اجازه دهم که شما را بسوزانند، ولی وقتی که در جبهه های جنگ بنبرد اشتغال داشتم چه میتوانستم بکنم، این وظیفه کلیسا بود که شما را از خطر نجات دهد ، و گمان میکنم حتی با آن روشی که پیش گرفته بودند هیچ استبدادی نداشت که هر دوی ما سوزانده شویم ، هیچ اشکالی داشت ؟

کاچون شما تقصیر را بیکباره متوجه روحانیون میسازید . ولی من ، که هم قابل ستایش و تمجیدم و هم سزاوار مذمت و سرزنشم ، باید بشما بگویم که مردم این دنیا را نه روحانیون میتوانند بسوی رستگاری و سعادت رهبری کنند و نه چنین قدرتی در نظامیان نهفته است ، و تنها پروردگار و مقدسینش از عهده چنین کاری بر می آیند . کلیسای میللی تان این زن را بسوی شعله های آتش فرستاد، ولی در همان حالیکه او داشت سوزانده میشد آتش نفاق و اختلاف نیز در میان کسانی که او را محکوم نموده بودند شعله ور گشته بود . (ساعت گذشتن سه ربع را اعلام میکند . آواز خشنی که شعر بی سروه ای را در بردارد بگوش میرسد).

(يك سرباز انگلیسی ازمیان پرده وارد میشود و درمیان
دونواز وژان شروع بقدم زدن مینماید).

دونواز این کدام گوینده رذل و فاسدی بوده که چنین شعر بی معنی و
مزخرفی را سروده و بشما آموخته است؟

سرباز گوینده ای وجود ندارد. ما خود در آن دنیا این شعر را
ساخته ایم و در موقعیکه راه میرویم آنرا زمزمه میکنیم. ما را
با اشخاص محترم و گویندگان عالی مقدار سروکاری نیست.
در آنجا ساختن آهنگهای پرهیجان برای مردم همانگونه که
شما حرف میزنید امری عادی محسوب میگردد. شما ملاحظه
میکنید این شعریکه میخوانم معنائی دربر ندارد، ولی شما
را بهیجان میآورد. خانمها و آقایان، من مخلص شما هستم.
کدامیک از شما وجود مقدسی را از خدا طلبیده بود؟

ژان شما یکی از مقدسین هستید؟

سرباز بله، خانم، من از ناف جهنم آمده ام.

دونواز آدم مقدس و جهنم!

سرباز بله، فرمانده نجیب و شریف، من تنها یکروز از جهنم آزادم.

سالی یکروز. آنهم بپاداش يك عمل خوبیکه انجام داده ام.

کاجون عجب آدم بدبختی! شما در تمام مدت عمرتان تنها يك کار
خوب انجام دادید؟

سرباز من هیچ فکرش را هم نمیکردم. خیلی عادی اتفاق افتاد ولی

دستگاه عدل الهی آن کار نیکم را ثبت کرد.

شارل آن کار، چه بود؟

سر باز بله ، احمقانه ترین موضوعیکه شما تا کنون شنیده اید . من ...
 ژان (بطرف تخت خواب میرود و بدین ترتیب صحبت او را قطع میکند ، و
 آنجا کنار شارل می نشیند) او دو قطعه چوبی را صلیب وار بهم
 وصل نمود ، و آنرا بدختر بینوائیکه بسوی شعله های آتش
 هدایتش میکردند سپرد .

سر باز درست است . کی شما گفت ؟
 ژان اهمیت ندهید . اگر شما آندختر را ببینید آیا او را خواهید
 شناخت ؟

سر باز گمان نمیکنم . بسیار از این دخترها هستند کسه آرزو دارند
 دارای چنین مقام و منزلتی در نزد پروردگار باشند و حال آنکه
 در دنیا چنین دختری یکتا و بی نظیر بود . این دختر بایدخیالی
 در نزد خدا مقرب و بلند مرتبه باشد ، چه بخاطر او من سالی
 یکروز از جهنم آزادم ، و تا ساعت دوازده شب نیز در زمره
 مقدسین بشمار میآیم . خانم های عزیز و آقایان شرافتمند در
 خدمتگزاری حاضر م .

شارل بعد از ساعت دوازده چطور ؟
 سر باز آنوقت بجائیکه شایسته اشخاصی نظیر من است برمیگردم .
 ژان (در حالیکه بلند شده) شمائیکه بآن دختر بینوا صلیب دادید بجهنم
 برمیگردید !

سر باز (مانند اینکه خطائی از او سر زده باشد برخلاف عادت سر بازی عذر
 خواهی میکند) خوب ، او خود در حالیکه او را بسوی شعله های
 آتش میبردند چنین تقاضائی کرد . محکوم کنندگان او صلیب های

بسیاری در دست داشتند ولی او بسا همان صلیب و قار و شان
بسیاری داشت . بدینگونه بود که او را بسوی مرگ بدرقه
کردند . برآستی چه لغزش و خطائی در این کار من نهفته بود؟
مرد ، من شما را ملامت و سرزنش نمیکنم ، بلکه نمیتوانم
تحمل کنم که شما با وجود چنین کاریکه انجام داده اید عذاب
میکشید .

ژان

(از روی شوق) عذاب چندانی نیست ، خانم . می بینید که
من بآن عادت کرده ام .

سرباز

چطور! مگر از جهنم هم جائی بدتر و عذاب آورتر پیدا میشود؟
بله ، پانزده سال در جنگهای فرانسه شرکت کردن . بطوریکه
جهنم در برابر آن نبردهای خوتین بهشت است . (ژان بلند
میشود و از یاسیکه بشریت در او برانگیخته بمکس مریم مقدس پناه میبرد)
(ادامه میدهد) من دیگر باین زندگی رنج آور خو گرفته ام .
در ابتدا روزهای آزادییم نیز برایم چون روزهای تعطیل خسته-
کننده بودند . من باینها اهمیت نمیدهم . بمن میگویند که تو
خوب میتوانی خود را با هر شرایط جدیدی وفق دهی .
جهنم چگونه جائیست؟

شارل

سرباز

سرباز

شارل

سرباز

شما انتظار دارید که جهنم جای بدی باشد . زیرا هرچه باشد
عمری را بخوشی ولذت گذرانده اید این صاحبان قدرتها،
امپراطورها ، پاپها و حکام همه این چنینند . آنها بخاطر
آنکه من به آن دختر مقدس صلیبی تقدیم [داشتم مرا مذمت
میکنند ، ولی من باین حرفها اهمیت نمیدهم ، و در برابر آنها

ایستادگی میکنم و بسایشان میگویم اگر دختر دارای مقام و منزلتی بسیار در نزد خدا نبود اونیز میبایستی در نزد آنها در جهنم بسربرد. آنوقت بهت و حیرت وجودشان را فرامیگیرد، همه آنها از وضعی که در جهنم حکم فرماست بشدت خشمناکند و از روی غیظ دندان بهم میفشارند و حال آنکه من شاد و خندانم و این آواز مزخرف قدیمی را نیز پیوسته زمزمه میکنم ... که در میزند؟

(آنها گوش فرا میدهند . و میشوند که کسی با آوازی در میزند)

شالول بفرمائید تو .

(در گوشه میشود و کشش پیری با موهای سفید و اندامی خمیده و قیافه ابلهانه ای که لبخند مشفقانه ای بر لب دارد ، وارد میشود و با قدمهای آهسته ای به سمت ژان میرود) .

تازه وارد معذرت میخواهم ، آقایان و خانمهای محترم . اجازه میدهید که مزاحمتان شوم ، من يك کشیش از کار افتاده و مظلوم انگلیسی هستم . در گذشته مرا چاپلین دواستوکامبر مخاطب میکردند . جان دواستوکامبر در خدمتگزاری آماده است . (او نگاه استفهام آمیزی بآنها مینماید) آیا نمیخواهید حرفی بزنید ؟ . بدبختانه من گوشم سنگین است . خوب ، این زیاد مهم نیست . شاید اصلا همیشه مغزم درست کار نکند . من در دهکده کوچکی بامردمان ساده و بی آلاشی سروکار دارم .

من آدم قانعی هستم ، آنها بمن علاقمندند ، کم و بیش کارهای خوبی که از دستم برمیآید انجام میدهم . شما می بینید که دیگر سرم بگریبان خودم هست ، و آزادم .

ژان جان پیر بینوا ! چطور شد که اینجا آمدید ؟

چاپلین من بمریدانم میگویم که شما نباید در کارهایتان دقت بیش از اندازه ای روادارید . بآنها میگویم «افکارتان را با مشاهداتتان وفق دهید و تفاوت آنها را جستجو کنید . اگر اختلاف فاحشی یافتید بخود آئید و آنها علامت خطری برای خود بدانید» و آنها پاسخ میدهند « ما همه شما را نیک می شناسیم و میدانیم چه مرد مهربانی هستید و حتی نمیخواهید آزارتان به مورچه ای برسد» . آنوقت است که من احساس راحتی و آسایش میکنم برای اینکه شما میدانید من ذاتاً ظالم نیستم .

سرباز چه کسی گفت که شما ظالمید ؟

چاپلین خوب ، شما میدانید که من یکبار تعدی و ظلمی را سبب شدم آنهم بخاطر آنکه نمیدانستم چه عمل وحشتناکی را باعث گشته ام ، باور کنید من هرگز چنین مجازاتی را ندیده بودم . شما باید آنها ببینید تا پی باهمیت و دهشت آن ببرید . اگر چنین کنید آنگاه شما خود را باز مییابید و از تباهی نجات پیدا میکنید .

کاچون آیا رنج و عذاب حضرت مسیح در نزد شما بیش از اینها نبوده است ؟

چاپلین نه ، اوه ، نه بهیچ وجه ، من در عکسها آن مجازاتها را دیده

بودم، و در کتابها در آن باره مطالب بسیاری خوانده بودم .
 این درست است که وقتی من بآنها فکر میکردم هیجان شدیدی
 وجودم را فرا میگرفت ، ولی آن مجازات چیز دیگری بود .
 خاطره رنجهای حضرت مسیح نبود که مرا بخود آورد، بلکه
 از مشاهده وضع دختر جوانیکه سوزانده میشد و بسوی مرگ
 میرفت چنین حالتی در من برانگیخته شد . براستی ترسناک
 بود ، اوه ، تا چه حد وحشتناک بود . اما هر چه بود مرا از تباهی
 نجات بخشید . من آدمی بودم که هر لحظه تغییر ماهیت میدادم ،
 بخاطر آنکه انحرافی شدید در افکارم ایجاد میگشت .

کاجون

آیا سزاوار است يك مسیح مقدسی که در تمام عمرش بارنج
 و عذاب روبرو بوده و سرانجام جاننش را نیز ازدست داده
 چنین اشخاصی را از پلیدی نجات بخشد؟

ژان

خوب با وجود ظلم فاحشی که او نسبت بمن روا داشت من
 او را نجات بخشیدم . مگر او در حق من ظلم نکرد و مرا
 بیهوده نسوزاند ؟

چاپلین

اوه ، نه ؛ آن دختر شما نبودید . شاید چشمم کمسو شده .
 من صورت شما را نمی توانم تشخیص بدهم ، ولی بهر حال
 شما آن دختر نیستید ، او نه ، او را بشعله های آتش سپردند ،
 او دیگر از جهان رفته ، ازدنیا رفته است .

جلاد

(قدم زنان از سمت راست شارل ظاهر میگردد) پیرمرد ، او از شما
 زنده تر است . قلب او همچنان می طپد ؛ و هرگز از طپیدن
 باز نمی ماند . من در شغل خود بهتر از تمام جلادان دنیا استادی

داشتیم. ولی باید اعتراف کنم که من نتوانستم جان او را بستانم
و حال هر جا که بنگرید او را زنده می‌یابید.

نوبل من (از طرفی که تئخواب قرارداد ظاهر می‌شود و سمت چپ‌زان می‌رود)
خانم، عالی‌ترین احساساتم را بشما تقدیم می‌دارم. من احساس
می‌کنم که باید از شما پوزش بطلبم.

ژان اوه، خواهش می‌کنم، اهمیت ندارد.

نوبل من (با خوشحالی) باور کنید که سوزاندن شما کاملاً جنبه سیاسی
داشت. هیچ نظر شخصی و سوئی نسبت بشما در کار نبود.

ژان من از سوء قصد و بدخواهی متنفرم و نمی‌توانم آنرا تحمل
کنم، جناب لرد.

نوبل من همین‌طور است. شما با این مهربانی و لطف‌تان درس بزرگی
بما می‌آموزید. من بیش از حد باید از شما پوزش بطلبم. چه
میشود کرد گاهی ضرورت‌های سیاسی اشتباهاتی را نیز ایجاد
می‌کنند، و برآستی می‌شود گفت آنچه که نسبت بشما روا
داشتند اشتباه مبتذل و مسخره‌ای بیش نبود، بخاطر آنکه
روح شما شخصیت همگی ما را خرد کرد، خانم، این
عمل بی‌شبهت به کینه بچه‌گانه‌ای نبود. تاریخ بخاطر شما
از من نیز یاد خواهد کرد، گرچه شاید تا اندازه‌ای واقع‌ایکه
اتفاق افتاد مایه تأسف باشد.

ژان اوه، تازه شاید و تا اندازه‌ای، شما عجب آدم عجیبی هستید.

نوبل من وقتی که قیافه روحانی و مقدسی از شما می‌سازند، خیال
می‌کنید که آن هاله‌های اطراف سرتان را بمن مدیون نیستید!

همین طور که این کسی که امروز بر کشوری حکومت میکند
تخت و تاج سلطنتش را بشما مدیون است .

ژان (از او رو برمیگرداند) من هرگز نمیخواهم به کسی مدیون باشم
من بیش از همه خود را مدیون آن روح ملکوتی میدانم که با
وجودم سرشته شده بود . ولی افکارم را از آن رو مقدس
میدانم که با کاترین و مارگریت مقدس محشور بوده ام .

(ناگهان مردجنتلمنی که لباس فراك مخصوصی
مطابق رسم ۱۹۲۰ برتن دارد از سمت راست ظاهر
میگردد . همه باو خیره میگردند . آنگاه بی آنکه
بتوانند بر خود تسلط یابند بشدت می خندند) .

جنتلمن چرا می خندید ، آقایان؟

نوبل من من بخاطر پوشیدن چنین لباس مسخره ای بشما تبریک میگویم .
جنتلمن معذرت میخواهم . من وظیفه مهمی در اینجا بعهده دارم ، و
نمی توانم در گفتگوهای سبک سرانه و احمقانه شما شرکت
جویم ، (اونامه ای را از جیبش خارج میسازد و قیافه رسمی و خشکی
بخود میگیرد) من آمده ام که باطلاع شما برسانم که از این پس
ژاندارك ، رسماً از طرف رئیس دادگاه اورلئان ملقب به میدا
می گردد .

ژان (کلامش را قطع میکند) اوه ، هنوز در اورلئان از من یاد
می کنند .

۱ - اسم مستعاریکه ژاندارك را به آن می خواندند معادل آن در فارسی
دختر است .

جنتلمن (برای اینکه کلامش قطع شده خشمش را آشکارا بروز می‌دهد)
بله؟ رئیس دادگاه اورلئان درباره این ادعا که ژاندارک باید
بعنوان یکی از مقدسین . . .

ژان (دوباره کلامش را قطع میکند) ولی من هرگز چنین ادعائی
نکرده‌ام .

جنتلمن (قیافه قبلی خود را میگیرد) کلیسا این ادعا را بدرستی در مراحل
مختلف مورد رسیدگی قرار داده است ، و شأن و مقامی بس
بلند که حاکی از بی‌گناهی اوست برایش قائل می‌گردد .

ژان (بادهانی بسته می‌خندد) برای من چنین شأن و مقامی قائل
گشته‌اند .

جنتلمن و سرانجام او را قهرمانی فداکار و پرهیزگار که از ملکوت
آسمانها الهام می‌گرفت میدانند و بدو لقب ژان عزیز و معصوم را
میدهد و بالاخره دادگاه باتوافق کلیسا او را ژان مقدس مینامد .
ژان (مسحور شده) ژان مقدس !

جنتلمن سی‌ام ماه مه هر سال که مصادف با مرگ جانسوز معصوم‌ترین
فرزندان خدا میباشد مجلس یادبودی در تمام کلیساهای
کاتولیک بپاس خدمات او برپا خواهد بود ، و در نظر گرفته
شده است که کلیسایی نیز بنام او تخصص دهند، و مجسمه‌ای
نیز از او در محراب کلیسا برپا سازند، و سزاوار و شایسته است
که مردم با ایمان در برابر او بسزانو در آیند و بدعا و عبادت
بپردازند .

ژان اوه نه، تنها مقدسین دارای چنین مقامی هستند که در برابرشان
بزانو در آیند . (زانو می‌زند و هنوز مسحور و مجذوب است) .

جنتلمن (کافذ رامی پیچد وبه پشت جلا دپناه میآورد) شانزدهم ماه مه ۱۹۲۰
قصر واتیکان .

دونواز (دراین حال ژان بلند میشود) ای عزیز مقدس سوزانیدن شما
نیمساعتی بیشتر طول نکشید ، ولی چهار قرن باید بگذرد تا
پی بحقیقت اقدام شما ببرند .

چاپلین آقا ، روزی من کار دینال وینچستر بودم . مردم باید مرا کار دینال
انگلیسی بنامند . براستی این نهایت افتخار من و کشورم
خواهد بود که مشاهده کنم مجسمه زیبایی از مید دروینچستر
کاتدرال برپا نموده اند . هیچ ممکن است که مجسمه ای نیز
در آنجا برپا سازند ؟

جنتلمن چون برپاساختن آن مربوط باراده و نظر انگلیسیهای رافضی
است ، من نمیتوانم پیرشش شما پاسخ می دهم . (از میان پنجره
شبح مجسمه ایکه دروینچستر کاتدرال برپا شده نمایان میگردد) .

چاپلین اوه نگاه کنید ، نگاه کنید ! این همان مجسمه است .
ژان این مجسمه متعلق بمن است ؟ . من باید استوارتر و محکمتر
برروی پاهایم ایستاده باشم .

جنتلمن مقامات غیر روحانی تقاضا کردند مجسمه هائی که از مید برپا
میسازند طوری باشد که مانع عبور و مرور نگردد . اما براستی
باید اعتراف کنم که بانهایت دقتی که در این مورد مبذول داشته اند
اسبی که ژان بر آن سوار است بیش از همه برخلاف نظر آنهاست
ژان آه ! چقدر مسرورم که اسب مرا فراموش نکرده اید .

(شبح دیگری از مجسمه ایکه مربوط بکلیسای ریمن
میباشد نمایان میگردد) .

ژان این مجسمه کوچک و مسخره نیز متعلق بمن است؟
شارل این مجسمه در کلیسای ریمس همانجائیکه شما برای من
تا جگذاری نمودید قرار دارد بلکه این مجسمه شما است .
ژان پس برای چه شمشیرم را شکسته اند . شمشیر من هرگز این
چنین نبود . شما باید بدانید شمشیر من ، متعلق بفرانسه است .
دونواز اهمیت ندارد . شمشیر را میتوان اصلاح و مرمت کرد . روح
شما شکست ناپذیر بوده متعلق بفرانسه است .

(شیخ محو میشود . ارجی شوپ و باز پرس نمایان
میگردند و در طرفین کاجون قرار میگیرند) .

ژان شمشیر من پیوسته فاتح و پیروز است ، شمشیری که هرگز با
ضربتی تسلیم نمیگردد ، گرچه کسانی پیدا شدند که بدنم را
معدوم ساختند ولی هنوز روحم زنده بوده خداوند را از نزدیک
می بینم .

کاجون (در برابر او زانو میزند) تو بدیدگان دخترانیکه برای عبادت و
ستایش بتو رو میآورند فروغ خاصی میبخشی ، بطوریکه
احساس میکنند در آسمان ملکوت بسر برده همه مقدسین را از
نزدیک می بینند .

دونواز (در برابر او بزانو درمیآید) سر باز آنیکه آخرین لحظات مرگ را
میگذرانند بتو رو میآورند بخاطر آنکه تو پشتیبان و حامی واقعی
آنها در پیشگاه عدل الهی خواهی بود .

ارج (در برابر او زانو میزند) شاهزادگان بتو درود میفرستند ، بخاطر
آنکه تو آنها را از تباهی و فساد نجات بخشیده ایمانی تازه

در قلوب آنها ایجاد مینمائی .

نوبل من (دبرابر او زانو میزند) مردمان حيله گر ولی دانا نیز تو را ستایش میکنند زیرا تو عقده های فسادى را که در خانه دلشان ریشه دو انیده است بکلى ریشه کن خواهی کرد .

چاپلین (دبرابر او زانو میزند) پیر مردان گناهکار و کدو ته نظر نیز در بستر مرگ بتو درود میفرستند ، زیرا این توهستى که میتوانى گناهان شان را پاک ومنزه جلو دهی .

باز پرس (دبرابر او زانو میزند) قضاتیکه کور کورانه در قید و بند قانونند تورا ستایش میکنند ، بخاطر آنکه تو حامى مردمان آزاده و روشن بین هستى .

سرباز (دبرابر او بزانو درمی آید) مردمان پست جهنمى نیز بتو درود میفرستند زیرا تو بآنها نشان دادى آتشى که هرگز بخاموشى نگراید آتش مقدسى است .

جلاد (دبرابر او زانو میزند) جلادان و عذاب دهنده ها نیز تو را ستایش میکنند بخاطر آنکه تو بآنها نشان دادى که آنها قدرت تسخیر ارواح آزاده را ندارند .

شارل (دبرابر او زانو میزند) مردمان صبور و فروتن بتو درود میفرستند زیرا خود را بمخاطره انداختى و قهرمانانه سختیها را تحمل نمودى و بدین ترتیب بردبارى و تحمل را بآنها آموختى .

ژان وقتیکه مردم مرا ستایش میکنند غمى مرا فرا میگیرد . من بشما یادآور میشوم که من یکى از مقدسینم ، و مقدسین از عهده اعمال معجزه آسا برمی آیند . و حال بمن بگوئید ، آیا میخواهید

که من از بستر مرگ برخیزم ، و بنزد شما باز آیم ؟

(ناگهان همانطوریکه آنها بلند میشوند تاریکی خاصی
اطاق را فرا میگیرد ، تنها صورتهای آنها و تختخواب
نمایان است) .

ژان چه ! آیا باز هم باید مرا بسوزانید ؟ . هیچکدام از شما حاضر
نیست که مرا قبول کنند ؟ .

کاجون مقدسین مذهبی بهتر است که همیشه در آن جهان باقی بمانند ،
زیرا مردم این دنیا آن بصیرت را ندارند که مقدسین را از
بدعت گذاران باز شناسند . آنها را عفو کنید . (او همانطور
که آمده بود باز میگردد) .

دونواز ژان ، مارا عفو کنید ، ما هنوز بدان پایه نرسیده ایم که شما
را عمیقانه درك کنیم . من میخواهم به بسترم بازگردم .
(او همانطور برمیگردد) .

نوبل من من صمیمانه از اشتباه ناچیزمان که نسبت بشما روا داشتیم
متأسفم ؛ ولی ضرورتهای سیاسی گاهگاهی چنین اشتباهاتی
را ایجاب میکنند ، و هنوز هم این اصل پا برجاست ، بنابراین
اگر شما میخواهید که وضع شایسته امروزی خود را حفظ کنید ،
باید مرا ببخشید (او با احتیاط دور میشود) .

ارچ این بار وقتی که شما باز میگردید نباید آن توقعات گذشته را
از من داشته باشید . تنها چیزی که میتوانم بشما ابراز نمایم
این است که گرچه من جرئت اینکه در سلك شما در آیم ندارم
اما این امید را دارم که روزی بتوانم بوسیله شما از الطاف

باز پرس الهی بهره‌مند گردم. در آن هنگام، بهر حال .. (او باز میگردد).
 من اگر چه در این دنیا نیستم ولی به بی‌گناهی آنروز شما اعتراف
 میکنم ، اما نمیدانم راه اینکه دادگاه میتواندست در زیر بار نفوذ
 وضع موجود آن روز قرار نگیرد چگونه بود . بنابراین ...
 (او خارج میگردد) .

چاپلین اوه ، برنگردید، شما نباید باز گردید ، من باید در زمان صلح
 بمیرم . اوه ، پروردگارا صلح و آسایش امروز را از ما باز
 مگیر ! . (او بر میگردد) .

جنتلمن در آنچه که بمن ابلاغ شده است موضوع بازگشت شما
 پیش‌بینی نگشته است . من باید برای دریافت فرامین جدید
 بهرم بازگردم (او با احترام خم میشود و بازمیگردد) .

جلاد بعنوان يك استاد در حرفه‌ام من تنها باید بآنچه که مورد علاقه
 و دلبستگی‌ام میباشد توجه نمایم ، و نخستین وظیفه‌ام این است
 که در فکر خانواده باشم . من فقط باید در این باره بیاندیشم .
 (او خارج میشود) .

شارل ژان بینوا ! آنها همه تورا از خود راندند جز این سرباز که باید
 در ساعت دوازده به جهنم بازگردد . آیا جز آنکه مانند دونواز
 عمل کنم و به تخت‌خوابم پناه ببرم چه کاری از عهده من ساخته
 است؟ . (او همین کار را میکند) .

ژان (اندوهگین) شب بخیر ، شارل .

شارل (بر روی بالش من من میکند) ش . . . ب بخ . . . (او
 میخوابد و تخت‌خواب در تاریکی فرو میرود) .

ژان

(دو سرباز میکند) و تنها شما هستید که بمن ایمان دارید؟. آخر شما چه دلخوشی بژان دارید؟.

سرباز

خوب، این چه کاری بود، که سلاطین، فرماندهها، اسقفها، وقانون گذاران و امثال آنها انجام دادند؟. آنها از شما در لحظات حساسی رو برگرفتند و قیافه های واقعی خود را بشما نشان دادند دیگر چگونه میخواهید که با آنها (و برو شوید). آنچه من میتوانم بشما بگویم این است که شما به مراتب بیشتر از خود این مردم خودخواه نسبت به آنها دلسوز و مهربانید. (قیافه يك سخنران را بخود میگیرد) توجه کنید آنچه که من میگویم چنین است. اگر...

(ساعت با ضرب بهایکه میزند فرا رسیدن نیمه شب را اعلام میدارد).

معذرت میخواهم، کار لازمی دارم...
(پاورچین پاورچین خارج میشود).

(آخرین اشعه نورانی که اطاق را روشن میکند در روی ژان متمرکز شده اطرافش را روشن میسازد، ساعت همچنان ضربات خود را مینوازد).

ژان

ای خدای مهربان آخر چه وقت این جهان تو حاضرست مقدسین تو را صمیمانه پذیرا گردد؟ ای خدای بزرگ، آخر چه وقت؟ آخر چه وقت؟

پرده

پایان